

# ParsBook.Org

پارس بوک، بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی زبان

# ParsBook.Org



The Best Persian Book Library

داستان قاضي حمص (شعر کلاسیک - طنز تلخ)

م. ر. زجاجی

## مشخصات :

نام : داستان قاضي حمص

شاعر : م . ر . زجاجي ۱۳۳۲-

موضوع : شعر كلاسيك - طنز تلخ

تاريخ سرگرمي و سياه مشق : زمستان ۱۳۷۸ و ۷۹

تاريخ پخش الكترونيكي : نوامبر ۲۰۰۷ - آبان ماه ۱۳۸۶

اميل : پيغام از طريق كامنت وبلاگ نگاه

به آدرس : <http://www.zojaji.blogspot.com>

احيانا اين اثر اگر امتيازي داشته باشد ، متعلق به شاعر است .

## ديگر آثار :

۱- حرف اول / تهران : نشر سرواد . ۱۳۸۰ .

۸۰ صفحه

۲- از كوچ ها تا كوچه ها / تهران : محمودي : ۱۳۸۳ .

۲۰۰ صفحه .

۳- حديث كشك / تهران : ۱۳۸۲ در نوبت اخذ مجوز از وزارت ارشاد اسلامي .

۴- روايت شدن / نشر الكترونيكي : تهران ، تيرماه ۱۳۸۴ - ژولاي ۲۰۰۵ .

آثار مرحوم اول و دوم به چاپ كاغذي رسيده و اثر سوم در نوبت اخذ مجوز وزارت ارشاد است . چهارمي و پنجمي هم ( كه همين داستان قاضي حمص باشد و بايد اولي مي بود ، نه پنجمي ) تنها به صورت الكترونيكي در مراكز الكترونيكي فرهنگي و نيز در وبلاگ نگاه ( به آدرس بالا ) قابل دست رسي مي باشند . آن چه هم كه حوصله ي تاپيش فعلا نيست ، بماند به وقت خويش - اگر وقتي داشت و ماند !! - ... و نيز بماند كتب و مقالات چاپ شده تا ۱۳۶۰ و آثار تحقيقي . به جايش لازم تهيه شده در سال هاي ۱۳۶۱ - ۱۳۶۴ كه ديگر اكنون علي رغم قرار داد با ناشر در تهران ، خود آماده به چاپ آن ها نيستم و مقالات و دفاتري كه تنها گذشت يك زندگي را روايت مي كنند و ديگر تاريخي بيش نيستند ... و بگذرم كه ...

## فهرست

.....	مشخصات	۲
.....	فهرست	۳
.....	مقدمه	۴ - ۷
.....	متن داستان	۸ - ۷۳
.....	حکایتی در پرانیز	۱۵ - ۱۷
.....	قضاوت دادگاه بدوی	۲۲ - ۲۳
	بخش دوم :	
.....	حادثه ی اول	۲۲ - ۲۳
.....	حادثه ی دوم	۲۳ - ۲۵
.....	حادثه ی سوم	۲۵ - ۲۸
.....	حادثه ی چارم	۲۸ - ۳۰
.....	تصویری از صبح	۳۰
.....	شهر حمص و مردمانش	۳۱ - ۳۹
.....	امتیاز گرفتن ناگهانی متهم از قاضی	۳۹ - ۴۱
.....	داوری های شگفت قاضی	۴۱ - ۵۳
.....	توضیح شگفتی ها	۵۴ به بعد
.....	پاسخ ها و توجیهات قاضی	۵۵ - ۷۰
.....	پایان ناخوش داستان	۷۰ - ۷۳

## داستان قاضي حمص - مقدمه

سال ها پيش از اين ، در يكي از جلسات نامرتب شعرخواني كه ويژه ي دوستان خيلي نزديك و محرم بود و در آن همه چيز از جمله شعرخواني و بحث و سخن هاني پيرامون آن - پيش مي آمد و هميشه هم پس از اتمام جلسه ، يكي پيدا مي شد كه نسبت به ثبت و حفظ رؤوس مطالب ، تذكري بدهد و بگذرد ... اما ، مسأله تا جلسه ي بعد تنها به همين تذكر ختم مي شد و ...

دوستِ نزديكِ نزديكي نكرده اي - كه معلم و گاه استاد زبان و ادبيات فارسي و فرانسه در دبیرستان ها و آموزشكده ها و سپس گاه دانشكده هاي مشهد بود و متأسفانه خيلي زود و بي موقع و در اثر مصايب پيش پا افتاده و حقير و روزمره گي هاي به اصطلاح اين زندگي نكبتي ، در تنهائي غريبانه و مخلصانه خویش ، از جمع دوستان رفت و نام و ياد و خصال زيباي انساني وي - به ويژه صبوربودن بي نظير و لبخندهاي گرم و نيروبخش و بي دريغش - تنها يادآور نام بزرگ آن عزيز ، در هرمجلسي است كه اين سال ها بي وي برگذار شده است و براي شخص من غبن تلخ و شكنده اي را به همراه آورده است ، زيرا كه - بي هيچ دليل منطقي - گمان مي كنم اگر شش هفت ساله ي ۷۶ تا ۸۲ و ۳ را به اميدهاي واهي كار فرهنگي و زندگي احيانا مفيد اجتماعي در تهران ( كه از كودكي شيفته ي آن بودم ) از مشهد نرفته و درنتيجه يكي دو مجلس دوستانه و خاصي - كه تقريبا قائم به شخص من بود - ادامه مي يافت ، اين دوست عزيز و دوست داشتني نيز ، چون گذشته در جمع دوستان مي ماند و مانده بود و درنتيجه مشكلات حقير اما دل آزار و رنج آور خویش را ، باهمان لبخندهاي غريبانه و از غم برخاسته اي كه ديگر تنها عادتش شده بود ، به جمع دوستان مي آورد ، شايد چند سالي ديگر زنده مي ماند و باز مي توانست تنهائي هايش را به جمع دوستان بياورد و اندك احساس آرامشي را به ارمغان ببرد ؟؟ شايد ؟؟ يا مي توانست دست كم اين آخر عمري را ، آن چنان مظلومانه و غريبانه در جمع ، تنها نگذرانده و آرامش لازمه ي مرگ را ، به دست آورد و آن گاه ... بگذريم .

در هر حال این دوست عزیز ( یعنی مسعود دانش آموز خوبی که این آخري ها دانش جو شده بود و همیشه مي گفتيم يا سمت را عوض کن يا تابلو سرخیابانت را ) در يکي از جلساتي که ذکر خیرش رفت ، چند صفحه از ۱۵ گفتار زنده یاد مجتبي مینوي - يعني داستان قاضي حمص در آن کتاب را - علامت گذاشته بود تا بخواند و هر بار نوبت به او نمي رسيد و موضوع با شوخي و خنده اي برگزار مي شد و مي گذشت ، تا آخرش خواند و بحث و سخن پيرامون قاضي حمص و اصل و چگونگي داستان و چند پاره بودن آن و مباحث ديگر حول موضوع ، در آن جلسه و بعضي از جلسات بعدي ادامه يافت . زنده یاد مینوي طي چند گفتار ریشه ي اين داستان را که افسانه ي « تاجر ونيزي » در آثار شکسپير است و روايت هاي گوناگون از آن داستان را ، تا چگونگي تبديل شدن و درآميختن با افسانه هاي ديگر و تمایي دگرگوني هائي که اثر اصلي در طول زمان يافته و از جمله ارتباط آن با « داستان قاضي حمص » را در همان ۱۵ گفتار آورده است و ما نيز در جلسات مختلف آن مقالات را خوانديم و از آن ها بهره ها گرفتيم و هريك از دوستان برداشت خود را از اصل قصه و روايت هاي گوناگوني را که استاد از « تاجر ونيزي شکسپير » نقل مي کند ، بيان کرد و خلاصه شب ها و جلسات متعددي را با خواندن و بررسي آن يادداشت ها و داستان ها رونق بخشيديم و گذشتيم و گذشت و اما بعدها هر کدام از دوستان - به صورتي - از آن افسانه ها و روايت ها استفاده کردند و با کم و زياد و به سليقه و استعداد خودشان ، آن ها را به شکلي که خواستند درآوردند و در جلسات خصوصي ديگر خواندند و نقل کردند و بعدها هم که اينترنتي آمد و در دست رس قرار گرفت ، هر کدام از دوستاني که دست به قلمي داشتند ، به صورتي که خود خواسته بودند ( با دخل و تصرف يا بي دخل و تصرف ) روايت و برداشت خويش از « داستان قاضي حمص » را ، در سايت و وبلاگ هايشان آوردند و چه و چه ...

شايد همان زمان ها بود که - به دلایلي که اين جا محل نقلش نيست - با دنياها اميد وانگيزه ، به تهران هجرت کردم و داستان قاضي حمص و افسانه ي تاجر ونيزي شکسپير و روايت ها و دگرگوني هاي آن ، براي من به همان صورتي که در ۱۵ گفتار استاد مینوي نقل شده و آمده بود و نيز آن چه را که دوستان با آب و تاب خاص خودشان نقل مي کردند و به هر حال اصل با مجموع افزوده هاي دوستان و دست پخت هاي گوناگون ايشان ، هم چنان در ذهنم باقي بود و ماند و زمان گذشت و گذشت ، تا در پائيز و زمستان ۱۳۷۹ که ديگر به زمين و زمان ناسزا مي گفتم و سخت برافروخته و نا اميد و به تنگ آمده ، به قول زنده یاد اخوان ثالث « اسوء حالات خويش را مي گذراندم » يکي از دفاتر سررسيدي را که دم دستم بود ،

به عنوان سیاه مشق بعضی خاطرات گذشته و آزمایش و سنجش توانی که آن روزها چندان چیزی از آن نمی دانستم ، مورد استفاده قرار دادم و پس از نزدیک به صد صفحه ای که سیاه کردم ، به ادامه ی نوع دیگری از همین کار - و البته شعرگونه - تشویق شدم ، یعنی ترجیح دادم که موضوع خاصی را انتخاب و مثنوی هفتاد من کاغذ را ، در آن موضوع مورد بحث سیاه کنم .

« داستان قاضی حمص » که بخوبی با تمام کم و زیاد و روایاتِ دوستان هنوز نیز در ذهنم زنده است ، همان موضوعی بود که برای چنان سیاه مشقی بی درنگ به ذهنم خطور کرد ، زیرا که می توانستم از آن مجموعه ای بسازم نزدیک به مسائل روز و روا و ناروای جامعه ی خودمان ، یا دست کم سازگار با آن ، تا بتواند تصویری از جوامع کنونی کشورهای منطقه را - نیز و شاید ؟ ! - ارائه کند و ...

و این بود که سبب گردید متن و روایت های زنده یاد مجتبی مینوی در ۱۵ گفتار- هنوز زمستان ۷۹ در آپارتمانک پل چوبی تهران به سر نیامده - تقریباً به پایش نزدیک شود و حدود ۲۴۰ - ۲۵۰ صفحه ای هم شده بود ولی موضوع و داستان در حد همان ۴۰-۵۰ صفحه ی آخر دفتر سر رسید و اندکی از فرجام داستان - هم چنان - خالی و ناتمام رها شد و ماند و ماند .... زیرا که همان سیاه مشق ( یعنی : داستان قاضی حمص ) انگیزه ی چاپ جفنگیات دیگری را فراهم آورد که در اسفند ۷۹ و فروردین ۱۳۸۰ به صورت مجموعه ی چند بهاریه - که در سال های بین ۱۳۶۰ تا ۱۳۸۰ سروده شده بود - در تیراژی اندک منتشر شد و برای من که به مدت بیست سال دور از جامعه و جمع ، در خلوت کتاب خانه ها و تحقیق و دوباره تحصیل و باز زندان و زندان و رنج و محرومیت و سرانجام رها کردن سمت و سویی و سرکردن به مدت ده سال در حال و هوایی کاملاً متفاوت گذرانده بودم ، غنیمتی به شمار می رفت . گفتن از سال هائی که در سرگردانی و اندوهی برزخی به سر آمده بود و با قلبی سرشار از انگیزه ها و با خشم و خروش و شور و شوقی تمام ، علاقه داشتم که چگونگی گذران آن ۲۰ ساله را ( از ۶۰ تا ۸۰ ) و به ویژه درک و دریافت تازه و برجوشیده از آن را که در درون نسل سوخته ی معاصر ، نسبت به زندگی و جامعه و انسان و خویش ایجاد شده بود و متأسفانه شرایط اجتماعی برای بیان آن فراهم نبود ، دست کم در حد اشاره و خبری ، چنان که در همان نیم صفحه ی پشت جلد « حرف اول » - یعنی اولین به اصطلاح دفتر شعری که از من چاپ شد - آمد ، به حکایت آن سوختن و برآمدن که برای بعض یا بسیاری از ما نسل دومی ها دست داد ، پرداخته شود و با سلامی و تبریکِ نوروز ۸۰ نوشتن و تازه شدن شعور انسانی را به همراهی بهار ، صادقانه و صمیمانه فریاد کنم ....

و اما بگذرم که هنوز فروردین ۱۳۸۰ به سر نیامده و در هم آغاز به اصطلاح « سال مار » نیش ها بر جانم باریدن گرفت ، چنان که به زودی ، از چاپ هرچه « حرف اول » و آخر است ، پشیمانم کرد و ضمناً راهی را گشود که بعدها به دفتر شعر به اصطلاح چاپ شده ی « از کوچ ها تا کوچه ها » ( که خودش قصه ی جداگانه ای دارد ) منجر شد و به ویژه دفاتر بعدی را ( که « حدیث کشک » ثمره ی بالنسبه زیبایی آن سال ها هنوز در شمار اقامت کنندگان ارشاد اسلامی است ) از خود به یادگار گذاشت و نیز بگذرم از آن که هم اکنون در آستانه و نزدیکی بهار ۱۳۸۷ هنوز در حال و هوایی هستم که تازه می خواهم بیات های زمستان ۳۷۸ و ۷۹ یا پیش و پس از آن را ( آن هم به طور پراکنده و تکه تکه ) برای نخستین بار- برای خواندن بیش از چند نفر نزدیکانم - تایپ و احیاناً در محیطی کاملاً مجازی پست کنم و ...

و بگذرم و بازگردم به « داستان قاضی حمص » که اکنون درحالی از آن سخن می گوئیم که چند صفحه ی باقی مانده از آن هم تمام شده و حدود ۳۰۰ صفحه - یعنی مجموعه ی یک دفتر سررسید یک ساله ( ۳۶۵ روز و صفحه ) را که نزدیک به ۱۰۰ صفحه آغازین آن ، اشعار پراکنده و پخش و پلا و سیاه مشق های مورد گفت و گو است ، به موازات تدریجی پست در « وبلاگ نگاه » تایپ و در نتیجه یک بار هم که شده ویراستاری کنم و بعد و بعد ش را که دیگر نمی دانم چه و چه ...؟؟ !! ... تا بعد .....  
با درود و بدرود به تمامی عزیزان و دوستان دیده و ندیده و نزدیکان نزدیکی کرده و نکرده .... شاد و کامیاب و پیروز - دست کم به امید روزهای بهتر- بگذرانید و بگذرانیم .

## والتمام

م . ر . زجاجی - آبان ۱۳۸۶



## متن

### داستان قاضي حمص

بيا بشنو حديث قاضي حمص \*\*\* ببين افسانه در تاريخ اين جنس  
به تدبير ار معاويه است مشهور \*\*\* و يا در مكر، عمرو عاص فغفور  
يقين دان قاضي ما راسپوتين است \*\*\* كه احكامش همه چون انگبين است  
جناب مینوي- شيخ اساتيد- \*\*\* به گفتارش نمود اين قصه تمهيد (۵ گفتار)  
كه خود مجموع چند افسانه و پند \*\*\* فراهم آمده ، شيرين تر از قند  
حكایت کرد راوي، اين روايت \*\*\* مسلماني ، به تقوا بي نهايت  
زني زيباتر از ماه و پري داشت \*\*\* كه ناز او هزاران مشتري داشت  
كنارش يك يهودي كرده منزل \*\*\* مر او را فكر زن ، پيوسته در دل  
هزاران حيله ها را آزمودي \*\*\* ولي از هيچ يك سودش نبودي  
مسلمان زير فقر و بود محتاج \*\*\* جهودك - فقر را- بنمود آماج  
فرستادش به يك روزي فسنجان \*\*\* كه برگرداند آن مرد مسلمان  
به روز عيد بردش هديه در پيش \*\*\* ولي مقبول نامد نزد درویش  
سرانجام آن جهود عشق در دل \*\*\* بخواندش ميهمان او را به منزل  
پس از حمد و ثنای آن چناني \*\*\* كه مي گفنش پياپي: يار جاني  
اگر ما در شريعت، هردو فرديم \*\*\* ولي همسايگان و هم نبرديم  
در اين فرهنگ مر همسايه، جان نيست؟ \*\*\* مگر ميراث دار خانمان نيست؟

که شایسته نباشد نزد انسان \*\*\* بخوابم سیر و، تو باشی پریشان  
 مگر نه ما دو تن، همسایگانیم ؟ \*\*\* به يك شهریم و هر دو هم زبانیم؟  
 مرا سیم و زر بسیار باشد ؟ \*\*\* تو را این گونه تن بیمار باشد ؟  
 ببايد حل این مشکل نمودن \*\*\* بپاخیزی و خود را آزمودن  
 زر از من ، کار از تو، برکت از حق \*\*\* نباشد این جهان را، هیچ مطلق  
 کنون چون کاروان و خیل تجار \*\*\* وسایل را به حرکت کرده تیمار  
 تو را من می دهم دینارها قرض \*\*\* به سالی بازگرداندن بود فرض  
 بخر از بهر خود کالای بسیار \*\*\* به شهر اصفهان می بر به بازار  
 فلان کالا که باشد آزموده \*\*\* و سود آن سه چندان نیز بوده  
 از آن جا هم حریر و فرش نایین \*\*\* سر راحت ببر در شهر قزوین  
 فلان ابریشم وادویه ی هند \*\*\* به افغان کن تدارك ، توشه ی سند  
 چو باشد کار تو نيك و ستوده \*\*\* و این راه است امن و آزموده  
 تو را با يك سفر، کار است آسان \*\*\* تمام زندگیت آید به سامان  
 من ار چه، خود جهود واهل سودم \*\*\* تو مر همسایه را، خدمت نمودم  
 قسم کو سود، از تو من نگیرم \*\*\* مر این همسایه را، منت پذیرم  
 ولیکن می نمایم، خویش شرطی \*\*\* برای اعتماد و قول پرتی  
 اگر در رأس موعد برنگردی \*\*\* و یا آن سیم و زر حاضر نکردی  
 به خنجر من دو سیر از گوشتت را \*\*\* جدا سازم - ز هرجائی- به فردا  
 کنون گر شرط من مقبول باشد \*\*\* تو را هم سیم و زر مقدور باشد

برو پس شور کن با هرکه خواهی \*\*\* قبولت گر که شد، آرم گواهی  
 نویسیم این قرارِ خویش روشن \*\*\* دو تن عادل کنند آن قول متقن  
 مسلمان هرچه کرد از قصه تفتیش \*\*\* گرو آورد از بیگانه و خویش  
 نمود اصرار شرطی نیک و مقبول \*\*\* پذیرد آن جهودِ گونیا گول  
 نشد مقبول آن مردِ یهودی \*\*\* مگر شرطی که خود اول نمودی  
 پس آن گه مشورت های فراوان \*\*\* تمامی اهل خانه ، تا خیابان  
 همه گفتند کی گردد محقق ؟ \*\*\* چنین شرطی که باشد شرطِ احمق  
 چنین کار و سفر پرسود باشد \*\*\* زیانش نیست، هم نابود باشد  
 مر آن مرد مسلمان داشت یاری \*\*\* به تدبیر او چو لقمان کارداری  
 امین و مؤمن و فرزندِ پرهیز \*\*\* رفیقی بی نظیر و اهل تمیز  
 از آن هائی که امروزند مفقود \*\*\* فدای خاکِ پایش گر مرا بود  
 به عالم هرچه خوب و هرچه زیبا \*\*\* همه از سیم و زر، با فرش دیبا  
 تمامی لذتِ ناچیز دنیا \*\*\* فدایِ همدمی پاک و مصفا  
 فدایِ آن که آگاه است و دلسوز \*\*\* تو را خواهد، چه امروز و چه دیروز  
 کنون اما، چنین یاری ندیدم \*\*\* دریغ از آن چه آسان برگزیدم  
 مگر بوده ست ، در ادوار دیگر \*\*\* برای اهل کفر اینک ، میسر  
 ولی در کشور صاحب زمانی \*\*\* نبینی یارهای آن چنانی  
 در این جا جملگی اهل فریب اند \*\*\* نیاز خویش را، با تو قریب اند  
 تمامی بندگان سکه ی زر \*\*\* برادر، خواهر و زن، نیز شوهر

غرض آن مرد بی چیز و مسلمان \*\*\* که بودش آن چنان یاری به دوران  
 به نزد وی شد و آن قصه سنجید \*\*\* جوانب را تمامی ، کرد تمهید  
 خرید و هم فروش و سود ، قطعی \*\*\* نباشد هیچ فرضی ، سست و سطحی  
 نخواهد شد یقین آن شرط اجرا \*\*\* بماند آن جهودك ، توی رویا  
 بیاوردند پس قرطاس و خامه \*\*\* نوشتند آن قرار و شرط ، نامه  
 شهودِ معتبر ، عدلین حاضر \*\*\* گواهی کرده پس ، با طیبِ خاطر  
 پس از سالی اگر زر برنگردد \*\*\* ببرد آن دو سیر و خر نگرده  
 مسلمان زر سِتد و آن دیگری قبض \*\*\* نبودش آن جهودك گوئیا نبض  
 سپس کالای مرغوب و یگانه \*\*\* فراهم کرد و آن گه سوی خانه  
 وصیت کرد با اهل و همه خویش \*\*\* گرفت آن گاه راه کاروان پیش  
 به روز سعد ، گردیدند راهی \*\*\* به همراهی افراد سپاهی  
 بدون حادثه از ره گذشتند \*\*\* همه شرح سفر از سر نوشتند  
 به بهتر قیمتی ، آن مال دادند \*\*\* برای مال دیگر ، زر نهادند  
 خرید و هم فروشی میمنت بار \*\*\* به اندك مدتی ، پیدا شد آثار  
 غنی شد آن چنان درویش دیروز \*\*\* که گم شد از سرایش فقر جان سوز  
 به فوریت برای اهل و همسر \*\*\* فرستادی زر و اموال دیگر  
 نمود آهنگِ ماندن اندکی بیش \*\*\* برَد سودی فراوان ، مرد درویش  
 تجارت را کمر بر بست محکم \*\*\* ادای قرض ، بودش زر فراهم  
 به همراهی قاصد ، زر فرستاد \*\*\* به همسر گفت : باید قرض را داد

تشکر کن تو از مردِ یهودی \*\*\* دو قبضه نیز ، همراهش درودی  
 به سالی بیشتر چون باز گردهم \*\*\* کنم جبران و با وی ساز گردهم  
 همه از برکتِ اموال وی بود \*\*\* که ثروتمند گشتم این چنین زود  
 ولی بنگر قضا را گشت دیگر \*\*\* دقیقاً از همان جایِ میسر  
 زنک چون دید موعد نارسیده \*\*\* و او را پول بودی نوردیده  
 به خود گفתי: مرا با زر بود کار \*\*\* و باشد تا به موعد، وقتِ بسیار  
 چو آید پیکِ ره ، در ماهِ دیگر \*\*\* به پردازم ، تمامی قرض یکسر  
 گذشت این سان و شد او را فراموش \*\*\* دریغا جمله زیبائی ، جوی هوش  
 مر آن مردِ مسلمان شاد و خرسند \*\*\* که با این بخت و ثروت خورده پیوند  
 پس از چندی چنان گردید مشهور \*\*\* که ثروتمند شد، گو خان و فغفور  
 فراهم شد برایش قصر و ایوان \*\*\* غلامان و کنیزانی فراوان  
 به راهِ هند و چینش کاروان ها \*\*\* میان ناز و نعمت کرده مأوا  
 بر آن شد ز آن سپس کز موطن خویش \*\*\* کند دیدار و آرد سوگلی پیش  
 ز شهر فقر فرماید، دگر کوچ \*\*\* که بوده زندگی با فقر بس پوچ  
 یکی فرخنده موبک کرد حاضر \*\*\* ز ده ها اسب و صدها رأس قاطر  
 شده همراه وی، جمعی غلامان \*\*\* کنیزان و دوچندان نیز مهمان  
 فراهم کاروان و ساربان ها \*\*\* عقب دار و جلو دار و میان ها  
 نگهبان و تفنگ انداز و مهتر \*\*\* به همراهی دیگرها و دیگر  
 چنان خیلی به راه افتاد از آن جا \*\*\* که کم دیده ست چشم اهل دنیا

به هرجا شد، خبر رفته است از پیش \*\*\* همه آگاه، از بیگانه و خویش  
 به نزدیک وطن، پس نارسیده \*\*\* دو منزل یا سه منزل، در سپیده  
 به استقبال خواجه، مردم شهر \*\*\* هلا بنگر کنون، ابناء این دهر  
 چنان چون موکب شاه و وزیران \*\*\* فرود آمد چنین، با جمع دربان  
 برایش جمله قربانی نمودند \*\*\* و نیز اشعار بسیاری سرودند  
 همه تاج و اهل شهر، این سان \*\*\* سه روز و هم سه شب گشتند مهمان  
 پس آن گه حاکم و شیخان و مفتی \*\*\* وجوه مفت خورهای که گفتی  
 ز خواجه دیدنی، مبسوط کردند \*\*\* سخن های همه مضبوط کردند  
 سپس چون گشت خلوت دور و اطراف \*\*\* همه رفتند در اکناف، اصناف  
 یهودی آمد و چون سایه آرام \*\*\* که اکنون گشت کار ما به فرجام  
 بیامد خدمت همسایه ی خویش \*\*\* خوش آمد را، هدایا ده طبق بیش  
 پس از جمله تعارف های عادی \*\*\* سخن گفتش، از آن قرضی که دادی  
 که خود شد باعث این خوان و نعمت \*\*\* نمودی دور از تو، هرچه قیمت  
 چو اندر رأس موعد پس ندادی \*\*\* هلا آماده شو، شرطی نهاده  
 به باید من دو سیر از لحم جانت \*\*\* به گیرم، گرچه باشم میهمانت  
 چو بشنید این سخن مرد مسلمان \*\*\* به لرزیدن درآمد جمله ارکان  
 که پس دادم من آن زر را، به هنگام \*\*\* نباشم مستحق، براین سرانجام  
 سپس فریاد کردی: ای ضعیفه \*\*\* بیاور تو رسید مال و جیفه  
 چو چشم زن بر آن همسایه افتاد \*\*\* تمامی خوان و مان را، دید برباد

چنان بودي فراموشش ز خاطر \*\*\* تو گوني بوده خود، يك رأس قاطر  
الهي من نباشم ، در میانه \*\*\* که رفت از خاطر کارِ زمانه  
به يك باره تمامی ، بخت برگشت \*\*\* عزا شد جشن و ، غم ها تازه تر گشت  
دگر حرف و پریشانی ، چه حاصل ؟ \*\*\* چو باشد حاضرین جا ، شمر قاتل  
\*\*\*

جهودك رفت و اندر خانه خوابید \*\*\* همه اعیان شهر و اهل تمهید  
هزاران طرح و اصلاحیه دادند \*\*\* رضای آن یهودی سر نهادند  
ولی اجرای شرط اولیه \*\*\* نمود اصرار بهر آن قضیه  
مسلمان داد ، جمله ثروتش را \*\*\* سپس حاکم تمامی قدرتش را  
یکی فرمود: صدها باغ و بستان \*\*\* غلامان و کنیزانی فراوان  
به جز اجرای طرح اولیه \*\*\* نشد راضی جهودك ، زاین قضیه  
پس از يك ماه شور و مشورت ها \*\*\* وساطت ها و تهدیدات پیدا  
چو برجا ماند آن مشکل کماکان \*\*\* به نزد حضرت قاضی شتابان  
به وقت بررسی شد محکمه پر \*\*\* در و دیوار و هم هر خشت و آجر  
چنین موضوع بکر و شرطِ نادر \*\*\* یهودی و مسلمان گشت حاضر  
شیوخ شهر و اهل حل و تدبیر \*\*\* دبیر و سردبیری بهر تقریر  
جناب مفتی و هم محتسب نیز \*\*\* برای مشورت ، اصحاب پرهیز  
تمام گزمگان از بهر تنظیم \*\*\* چماق عدل و هم نیروی تفهیم  
پس از حمد و ثنای ذاتِ باری \*\*\* تبرک را ، دو آیه خواند قاری

عدالت را ببین، این گونه آسان \*\*\* یهودی داد خواهد از مسلمان  
 پس از تعریفِ عدل و هم عدالت \*\*\* نمودند آن قسم نامه قرائت  
 جهود آن گاه دادِ خویشتن خواست \*\*\* بگفتی ماقوع را، بی کم و کاست  
 به عرض دادگاه با کفایت \*\*\* رسید آن دادخواهی حسبِ عادت  
 پس از آن متهم آمد به میدان \*\*\* حکایت گفت از رشت و صفاهان  
 در این هنگام، پرسش های بسیار \*\*\* تمام ماجرا بنمود تکرار  
 چو بود آن نامه با مهر مسلمان \*\*\* نکرد انکار و ی آن عهد و پیمان  
 شهودِ حاضر و عدلین موجود \*\*\* دلایل آشکار و شبهه مفقود  
 گواهی داد پس اصحاب دعوا \*\*\* نکردی هیچ کس، یک جمله حاشا  
 بلی، بس محترم بوده ست پیمان \*\*\* نه دعوا بوده و نه نیز زندان  
 گرو بهر کرور و صد کروران \*\*\* فقط موی سبیلی سهل و آسان  
 موثق بوده حرفِ مردمان بس \*\*\* نه مفتی بوده، نه شیخ و نه ناکس

\*\*

### حکایتی در پرانتز :

بود معروف در ادوار ماضی \*\*\* شکایت برد شخصی نزد قاضی  
 خریدم از فلان، یک خانه ویران \*\*\* کنم آن را عمارت بهر اسکان  
 چو کندم پی، بشد گنجی هویدا \*\*\* که بوده از قدیم آن زر در آن جا  
 ببردم گنج، نزد بایع خویش \*\*\* که بستان زر ز من، ای مردِ درویش  
 ولی گوید: چو من آن خانه دادم \*\*\* تمامی ملحقاتش را نهادم



بود مال تو آن گنج فراوان \*\*\* ندارد او قبول این حکم آسان  
 که من تنها خریدم ملک و خانه \*\*\* نه گنجی را که او آرد بهانه  
 کنون تو حکم کن ، مالک کدام است ؟ \*\*\* مراو را، یا مرا این گنج وکان است؟  
 روایت کرد راوی این حکایت \*\*\* به نزد شاه شد قاضی به ساعت  
 مرا معزول فرما زاین ولایت \*\*\* که دارد مردمی نیکی به غایت  
 دو سال و اندی اندر شهر ایشان \*\*\* اقامت کرده ام من بهر ایشان  
 بود این اولین پرونده ی من \*\*\* ندارد سود و کی راضی است ذوالمن  
 ولی اینک بگوید آشکارا \*\*\* که من مجری قانونم در این جا  
 به من چه گر نباشد عادلانه \*\*\* یقین دارم- بلی- ظلم زمانه  
 مدارک این چنین و آن چنان است \*\*\* به من چه گر حقیقت غیر آن است  
 تو گوئی هست این چک ها امانت \*\*\* که بوده نزد بنگاه عدالت  
 فراری صاحب بیچاره ی آن \*\*\* شده از ترس این خلق مسلمان  
 کنون بنگاه و جمعی خلق بی دین \*\*\* به حکم حضرت قاضی قزوین  
 نموده دین آن احمق مسلم \*\*\* چو در دست همه چک های محکم  
 به تضمین نزول و اعتمادش \*\*\* برای دادن سود زیادش  
 چو مضطر بوده و بیچاره داده است \*\*\* همه چک ها از آن بنگاه زاده است  
 نداده تکه ای کاغذ رسیدش \*\*\* که باطل می شود در سر رسیدش  
 چو آن احمق شده اینک فراری \*\*\* همه احکام می باشد غیابی  
 ظواهر، هم چک و هم نص قانون \*\*\* علیه هر که شناسد چو مجنون

به این گران و هم روبه شغالان \*\*\* نماید اعتماد، اکنون به دوران  
اگر صد بار گویی این حقیقت \*\*\* یقین دارد- چو قاضی- خود ردیلت  
برای وی بود تحقیق آسان \*\*\* قرائن هست بسیار و فراوان  
ولی کو حوصله، داعی چه چیز است ؟ \*\*\* مگر قاضی ز دیوان تمیز است ؟  
چو می باشد مدارك سفت و محکم \*\*\* صرایح فاقد و جرمی مسلم  
به من چه کز پی مدرک بگردم ؟ \*\*\* اگر چه مدعی و اهل دردم  
و تازه این بود قاضی سالم \*\*\* که در اطراف رشت و یا اسالم  
قناعت کرده تنها بر وظیفه \*\*\* قضاوت کرده بر خیل ضعیفه  
و گر نه آن قضات غیر صالح \*\*\* که بسیارند بر حسب مصالح  
چه گویم من که در این ملک قاضی \*\*\* ندارد هیچ کس از خویش راضی  
قضاوت هست خاص بهترین ها \*\*\* به اخلاق و عدالت اولین ها  
اگر امکان عصمت بود، باید \*\*\* که قاضی مثل معصومان بزیاید  
تمام زندگی اش همچو معصوم \*\*\* نه از تقوا چو جمع خلق محروم  
نه هر فردی حقوق و فقه خواند \*\*\* قضاوت را یقین او می تواند  
هم ایمان، هم عدالت، هم که دانش \*\*\* چرا قاضی شود اهل نمایش ؟  
ولی این جا چو کار از بُن خراب است \*\*\* شمار جرم بیرون از حساب است  
کجا پیدا شود ده ها هزاران \*\*\* قضات خوب، در این ملک ویران  
بود قاضی، خود از اصحاب این خاک \*\*\* حساب حق و عدل از بُن بود پاک

\*\*\*

## قضاوتِ دادگاه بدوي :

کنون دنباله ي افسانه بشنو \*\*\* ز حمص و قاضي جانانه بشنو  
چو گفتند آن جهود و هم مسلمان \*\*\* تمام ماقع را لخت و عريان  
تفحص کرد قاضي ، بار ديگر \*\*\* ز اطراف و جوانب، او سراسر  
مسلمان گفت: آري شرط کردم \*\*\* « مر اين اندیشه را بي ربط کردم »  
فرستادم زرِ مردِ يهودي \*\*\* بدان ساني که ما را شرط بودي  
ولي کرد اين زنك آن را فراموش \*\*\* ببرده زر ز وي هم عقل و هم هوش  
سپس قاضي براي يك تنفس \*\*\* و هم پنهان نمودن خود، تجسس  
برفت از جمع با اصحابِ انصاف \*\*\* نمود او مشورت با كاف و هم قاف  
سپس آمد براي حکم و فرمان \*\*\* باستاده يهودي و مسلمان  
بدادي حق به آن مردِ يهودي \*\*\* همان ساني که وي را شرط بودي  
ببرد او دو سير از لحمِ مردك \*\*\* ز هر جائي که خواهد، اندك اندك  
شد اين سان برده آن مردِ مسلمان \*\*\* هميشه دست و گردن زیر فرمان  
بسي رقصاند آن مردِ جهودش \*\*\* هزاران حکم کردي، بهر سودش  
نه وي را اذن رفتن بود، از آن شهر \*\*\* نه او را جاي ماندن ، زآن همه قهر  
در آخر گفت خواهد بيضتیش \*\*\* ببرد از مسلمان خصيتیش  
شبي دید- از قضا- آن يار جائي \*\*\* بگفتش: از چه رو چون مرد گاني  
بگفت او را: جهودك طاقتم برد \*\*\* « گمان دارم که خواهد خايه ام خورد »  
مرا آن شرط و اين حکم است قاتل \*\*\* که گردیده است اينك عقل زایل

بگفت آن یار دانا، راه این است \*\*\* چو این جا جایگاهِ مسلمین است  
 تواند بود، قاضی انتخابی \*\*\* چرا این گونه عاجز از جوابی ؟  
 بکن تو اعتراضی سخت محکم \*\*\* به این حکم و به آن قاضی مسلم  
 کند گر قاضی حمص ات قضاوت \*\*\* نجات حاصل آید زاین مصیبت  
 به تدبیر و درایت اولین است \*\*\* به هوش و حل مشکل برترین است  
 مرا با وی سوابق کهنه باشد \*\*\* به حل مشکل - آری - خبره باشد  
 نویسم از برایش، خویش نامه \*\*\* کنم تقریر، با قرطاس و خامه  
 وگرنه نزد هر قاضی تو محکوم \*\*\* شوی این سان ز عمر خویش محروم  
 چو باشد خط و شرط و مهر روشن \*\*\* علیه تو دلایل بس مبرهن  
 گواهان کرده تایید یهودی \*\*\* شوی محکوم هرجایی که بودی  
 فقط قاضی حمص و رأی و تدبیر \*\*\* نماید مشکلت را، نیک تقدیر  
 مشو الا به حکم وی، تو راضی \*\*\* مسلمان هستی و اهل نمازی  
 پس از آن رفت فردا نزد قاضی \*\*\* بگفتا من نی ام زاین حکم راضی  
 چو من باشم مسلمان، او جهود است \*\*\* و این مردم ، همه اهل سجود است  
 نمایم انتخاب قاضی خویش \*\*\* که باشد قاضی حمص آن خوش اندیش  
 شنیدی چون که قاضی نام از وی \*\*\* بلرزیدش همه اعصاب و هم پی  
 زدی آن گاه وی رندانه لبخند \*\*\* که یعنی: هان ، بدانستم تو را فند (۱)  
 ولی يك نکته برگو دوستانه \*\*\* که بوده است آن که دادت این نشانه

(۱) فند = فن ، خدعه ، مکر و حيله . مخفف تر فند . گویش جنوب خراسان

که باشد آن که در این جاست آگاه \*\*\* تو را بنموده این سان، راه از چاه ؟  
 کدامین رند قاضی را شناسد ؟ \*\*\* ز حمص و قاضی اش آگاه باشد ؟  
 بگفتش: مر مرا يك يار جاني \*\*\* که در يك گوشه اي دور از نشانی  
 اقامت کرده اندر خلوت خویش \*\*\* بنشناسد و را جز مرد درویش  
 ز غوغاي عوام اينك فراري \*\*\* برون ناید مگر وي اضطراري  
 بگفت آرام: دانستم که بوده \*\*\* سلامم گو به آن مرد ستوده  
 سپس آن قاضی هشیار و دانا \*\*\* يهودي را نمود احضار، آن جا  
 بگفتش ماجرا آن سان که باید \*\*\* تو را راهي- به غیر از این- نشاید  
 چو حق انتخاب قاضی، او را ست \*\*\* ببايد رفتن آن جانی که وي خواست  
 در آن جا نیست، او را اعتراضی \*\*\* چو مي باشد قبولش، خویش قاضی  
 سپس گفتش يهودي را به خلوت \*\*\* مر این قاضی که او دارد رضایت  
 به حیلت اولین و آخرین است \*\*\* به تدبیر او یقینا برترین است  
 بیا با صلح طی کن ماجرا را \*\*\* مر نجان خویش و هم خلق خدا را  
 بگیرم بهر تو هر چند خواهی \*\*\* قبای اطلس و دیبای شاهی  
 زر و سیمت بگیرم صد برابر \*\*\* مزن بر جان خود این گونه نشتر  
 ولي هر چند گفت آن مرد دانا \*\*\* يهودي را نشد مقبول اصلا  
 بگفتا چون قبولش مهر و شرط است \*\*\* دگرها ماجرا گفتار پرت است  
 گواهی آشکارا، شرط محکم \*\*\* از او من نگذرم ، مفت و مسلم  
 اگر قاضی حمص و عمرو عاص است \*\*\* مدارك روشن و ني بي اساس است

رود گر کوه قاف و یا ثریا \*\*\* به دنبالش روم ، حتا در آن جا  
 مرا خایه کشیدن التماس است \*\*\* سخن های دگرهم ، بی اساس است  
 بدین سان آن جهودك با مسلمان \*\*\* نمودند عزم رفتن ، بهر فرمان  
 از آن لحظه یهودی چند کس را \*\*\* ز ترس رفتن و جستن از آن جا  
 نگهبانان بر او بگماشت ، آن دم \*\*\* ورا خایه کشیدن ، بد مسلم  
 سفر را کاروانی گشت پیدا \*\*\* ز همراهان ایشان هم مهیا  
 مسلمان را وساطت بار دیگر \*\*\* فرستادی هدایا نیک و بهتر  
 شیوخ شهر کردند التماسش \*\*\* ولی سودی نبردند از اساسش  
 سپس آماده شد، مرد مسلمان \*\*\* سپردی خانه را، بر یار جانان  
 گرفت او نامه ای از بهر قاضی \*\*\* شده مسطور شرح بس درازی  
 یهودی چون که با صدها برابر \*\*\* رضایش می نشد ما را میسر  
 چو قصد وی بود، بیضه کشیدن \*\*\* ببايد خدمت قاضی رسیدن  
 سرانجام آن دو تن با جمع همراه \*\*\* دو منزل را یکی کردند در راه  
 ولی بنگر تو احکام قضا را \*\*\* چه پیش آمد، ز تقدیر فضا را

\*\*\*

## بخش دوم - حادثه ی اول :

به يك روز بهاري در بیابان \*\*\* که بودند آن همه بر ره شتابان  
 هویدا شد- به ناگه- اسب مستی \*\*\* که رم کرده ز بالا ، سوی پستی

به دنبالش سواراني شتابان \*\*\* بگيريد و بگيريدش، گويان

تمامي کاروان هر يك ز سويي \*\*\* گرفتند اسب را بي گفت وگويي

در اين غوغا ولي دستِ مسلمان \*\*\* فرو شد ناگهان، در چشم حيوان

بُريد انگشترانش، جمله رگ ها \*\*\* پراز خون گشت آن چشمان زيبا

چو بود آن اسب، محبوب و پر ارزش \*\*\* نموده کور مردك، اسبِ ورزش

گرفتندش قصاص چشم زيبا \*\*\* ببايد کور گردي، درهمين جا

يهودي فرصتي از بهر تحريك \*\*\* فراوان گفت برآن حکم تبريك

که اين مردك چنين و هم چنان کرد \*\*\* مرا اين گونه وي بي خانمان کرد

ببايد چشم و هم بيضه بریدن \*\*\* همين جا خدمت يارو رسيدن

مسلمان گشت تاوان را مهيا \*\*\* ولي راضي نشد آن جمع حاشا

( مثال بعضي از اقوام نادان \*\*\* که خود يا کودکان را کرده قربان

چو يك ماشين زيبا و پرارزش \*\*\* ببايد سوي ايشان بهر گردش

بيندازند خود را زير ماشين \*\*\* به راه رشت و گيلان ، يا به قزوین

ديه اکنون ، شده چندین کروران \*\*\* و يا از پاي خود گيريم تاوان

غرض فقر است و جهل اين مردمان را \*\*\* که بهر خود کند، دعوا مهيا )

در آن جا نيز ، چون سودي نبودش \*\*\* مسلمان را از آن گفت و شنودش

بگفتا: چون که ما اينک روانيم \*\*\* به حکم قاضي – آري - هم زباني

ببايد يك تن از جمع شما نيز \*\*\* به نزد قاضي آن معنای پرهيز

به حکم وي، همه گردن گذاريم \*\*\* چو در اين جا، تمامي ره گذاريم

يهودي نفع خود را کرد تشويق \*\*\* که آيد يك تن از ايشان به تحقيق

دوتن گردد شمار مدعي ها \*\*\* مگر آسان شود کارش در آن جا  
روان گردید پس همراه ایشان \*\*\* يکي بیکار دیگر، سهل و آسان  
به نزد قاضي حمص آن یگانه \*\*\* شکایت تا برند، از اهل خانه  
\*\*\*

## حادثه ي دوم :

شب درآمد رهن سودانیان \*\*\* قصدِ ماندن کرد در ده کاروان  
کاروان را بود آن جا منزلي \*\*\* کو توان برپا نمودن محفلي  
آن زمان ها از پس يك روز راه \*\*\* با الاغ و اشتران سر به کاه  
طي يك منزل، گهي دو، گاه بیش \*\*\* رفته گاهي نیز، با پاي پریش  
منزلي تا منزلي، يعني چهار \*\*\* توده ي سنگي، تو فرسنگي شمار  
کاروان را با الاغ و هم شتر \*\*\* اسب اندك بود و ني آن جا موتور  
این چنین گاهي دو منزل، گاه يك \*\*\* کرده طي در روز، غیر از اسب پيك  
کاروان ما ولي با اسب بود \*\*\* این چنین ، روزي سه منزل طي نمود  
گاه در شب هاي امن و مهابت \*\*\* قافله مي رفت ، اما بي شتاب  
تا رساند خود به شهر و مردمان \*\*\* يا كه هر آبادي امن و امان  
بود در هر منزلي يك روستا \*\*\* جاي آن گاهي ، فقط کاروان سرا  
گاه از بي راهه طي مي کرد راه \*\*\* چون تني همراهشان، مرد سپاه  
ليك بعد از این، دگر شهري نبود \*\*\* هم خلاق خسته، از گفت و شنود  
نیز چون جریان اسب و کوري اش \*\*\* گشت اسباب درنگ زوري اش



کاروانی کو دو منزل طی نمود \*\*\* خود در این جا بار از بندش گشود  
 پس به سوی آن سرای کاروان \*\*\* شد روان، آن مردم بی ساربان  
 چون که شب بود و سرا در بسته بود \*\*\* در زدند آن جمع از بهر گشود  
 بعد چندی چون که آن در وا نشد \*\*\* نوبت آرامش و مأوا نشد  
 بار دیگر کوبه بر در زد درشت \*\*\* چون نشد وا، دست خود را کرد مشت  
 زد نهی بی سوی در، بر اسب خویش \*\*\* آن مسلمان خشمگین و دل پریش  
 ناگهان در بین در، روی زنی \*\*\* آشکارا شد میان روزنی  
 قد بسی کوتاه و اشکم مشک باد \*\*\* حامله بود و تو گویی رو به زاد  
 اسب و زن رم کرده، سوی یکدیگر \*\*\* تا بیامد برکشد افسار و سر  
 پس به یک دم، دست آن حیوان نمود \*\*\* سرنگون آن زن که در می گشود  
 نعره ای زد، ناگهان بی هوش شد \*\*\* پس بیفتاد و زنگ مدهوش شد  
 سر رسیدند همه اقوام او \*\*\* گویا گردیده دنیا زیر و رو  
 جملگی اهل ده پیدا شدند \*\*\* پس به جنگ مردک رسوا شدند  
 یک حکیمی سر رسید و در زمان \*\*\* شد مداوا آن زن بس ناتوان  
 زن میان بستر و شش ماهه اش \*\*\* مرده گویا کودک دردانه اش  
 شوهرش بگرفته مرد بی گناه \*\*\* هست خون تو مرا، قطعا مباح  
 بوده ده سال و شماری بیشتر \*\*\* می نزادی زن برای من پسر  
 شد پس از خرج زیاد او حامله \*\*\* کودکم کشتند اهل قافله  
 گفت او را: این خطا نی عمد بود \*\*\* خواندن یاسین به گوش خرچه سود؟

روز دیگر هم گذشتی بی ثمر \*\*\* اهل ده گفتند: بگذر شور و شر  
 در شریعت جز دیه بر عاقله \*\*\* نیست تقصیری ، بخوابان غایله  
 کی خبر بوده ورا از پشت در \*\*\* اتفاقی افتاده ، درگذر  
 می گمارد او حکیم حاذقی \*\*\* می شود بهر شما وی رازقی  
 تا شود زن خوب و گردد حامله \*\*\* می دهد خرج و دیه را کامله  
 خود بخفتی ، پس فرستادی به در \*\*\* حامله زن را، چنین شد ای پدر  
 بگذر اکنون و مرنجان خویش را \*\*\* زر تو بستان و درآور نیش را  
 بیشتر از حق خود گیری قصاص \*\*\* حرص را بس کن، نما از وی سپاس  
 لیک تأثیری نصیحت ها نکرد \*\*\* کرده ترغیبش یهودی بر نبرد

\*\*\*

### حادثه ی سوم :

شب چو خفتند آن جماعت روی بام \*\*\* بود در اندیشه مردک تا به شام  
 بد چنین پشت سر هم آیدم \*\*\* بسته کارم ، نک طلسمی شایدم  
 بهتر آن باشد کنم زاین جا فرار \*\*\* پس نگیرم روز و شب جائی قرار  
 با زخم پنهان شوم فوری ز کس \*\*\* هرچه برگیرم، بس است این خار و خس  
 پس روم در کربلا کردم مقیم \*\*\* هم ز بی راهه شوم ، نی مستقیم  
 ورنه این مرد جهود و دیگران \*\*\* می کشندم عاقبت، بازی گران  
 از کجا قاضی حمص و رای او \*\*\* می نباشد بی اثر آرای او  
 بود یک تن شاکی و اینک سه تن \*\*\* و آن یهودی مستشار و مؤتمن

مي نمايد جملگي را هم زبان \*\*\* پول سازد لال را شيرين زبان  
 هم عليه من شهادت مي دهد \*\*\* راحت من كي رضایت مي دهد؟  
 خواجه بنمايد مرا او، عاقبت \*\*\* زاین سبب وي بيضه دارد مسئلت  
 جرم قتل عمد و آري، پس قصاص \*\*\* اتهامي مي زند، وي بي اساس  
 پس همين امشب فراري مي شوم \*\*\* اسب زين کرده، سواري مي شوم  
 با چنين افکار، خود آماده کرد \*\*\* خواجهگان را شور بي اندازه کرد  
 گفت: امشب چند اسب راهوار \*\*\* زين و توشه، جمله را آماده دار  
 نيم شب چون ماه گرديدي نهران \*\*\* پس ز بي راهه، نه با نام و نشان  
 در سه گوش اين سرا از روي بام \*\*\* سقف کوتاهي است، ديدم وقتِ شام  
 پس فرود آيم از آن جا، سوي باغ \*\*\* شب بود تاريک و نامحرم چراغ  
 جمله آماده، زایشان جسته ايم \*\*\* چون که صبح آيد، سه منزل رفته ايم  
 کرد تکرار آن وصايا وقتِ خواب \*\*\* شد غلام آسان به نزديکِ دواب  
 خفته بودند آن همه بعضي ز روز \*\*\* منتظر تا طي شود كي آه و سوز  
 خيمه زد بر جمع چون خوابِ گران \*\*\* بستري آراست وي چون ديگران  
 نيم شب آهسته در شامِ سياه \*\*\* وعده گه را عزم بنمودي به راه  
 سايه ي ديوار را کرد او نشان \*\*\* پر زند از سقفِ کوتاه، بي زبان  
 ليک بنگر، نك قضاي ديگري \*\*\* آمده از ماه، يا از مشتري  
 زير آن ديوار پيري خفته بود \*\*\* گونيا لبيک حق را گفته بود  
 تا پريد از بام، رويش اوفتاد \*\*\* جيغ رسوائي زد و پس جان به داد

جمله را بیدار کردی کاروان \*\*\* جیغ وی در آن سکوت بی کران  
 خفته در نزدیک وی هر سه پسر \*\*\* تا به شب از حال وی گیرد خبر  
 هریک از سویی گرفتندش به بر \*\*\* بسته شد راه فرارش سر به سر  
 دوش کشتی کودکی ششماهه را \*\*\* کشتی امشب پیرمردی بی صدا  
 هم در این اثنا تمام کاروان \*\*\* سر رسیدند از غلام و ساریان  
 جملگی سیلی و مشتش می زدند \*\*\* ریز بعضی ، هم درشتش می زدند  
 نحس و نامیمون و زهر قاتلی \*\*\* بدتر از کفتار و گرگ و قاطری  
 قصد کردی تا کنی این دم فرار \*\*\* کی تو را باشد دگر راه گذار  
 آن یکی دست و دگرها پا و سر \*\*\* کوفتندش جمله بی خوف و خطر  
 ترس مرگش بود تا اقوام او \*\*\* اهل ده ، هم دیگران ، بی گفت و گو  
 مرد را کردند از آن جمع دور \*\*\* ورنه دیری بود رفته سوی گور  
 بعد از آن بودش نگهبان مستمر \*\*\* تا فراری وی نگردد در سفر  
 دفن چون کردند پیر محترم \*\*\* گرد آمد جملگی زار و دژم  
 در پی بسیار بحث و گفت و گو \*\*\* که ش به رفتی آن چه بودش آبرو  
 گفت: هان قاضی حمص و داوری \*\*\* هرکه او را نیست راه بهتری  
 ورنه هردو، آن جنین و پیر مرد \*\*\* کشته شد سهوی و نی از روی عمد  
 هر دو را باشد دیه معلوم و فاش \*\*\* می دهم اصحاب دم ، دور از تلاش  
 هرکه می خواهد دیه آن می دهم \*\*\* نقره و زر، نقد و آسان می دهم  
 ورنه فردا چون شود آماده ایم \*\*\* نزد قاضی راهیان جاده ایم

پس به دستوران و اهل کاروان \*\*\* گفت: برگیرید این بار گران  
خواست تا حاضر شود مردِ حکیم \*\*\* کو ز اهل ده بُود این جا مقیم  
داد دینارش به قدر مسئلت \*\*\* خرج بیماری زن تا عافیت  
چون یهودی دید تنها می شود \*\*\* جنگ را تنها مهیا می شود  
کرد بس تشویق و هم ترغیب شان \*\*\* تا شدند آن جمع او را هم زبان  
پس تمام شاکیان گشتند زود \*\*\* جمله يك تن ، بی قیام و بی قعود  
شد مقرر تا که در راه سفر \*\*\* دور نمایند آن مرد از نظر  
این چنین خفتند، تا فردا به راه \*\*\* نزد هم باشند چون جمعی سپاه  
\*\*\*

### حادثه ي چهارم :

پگاه از راه و بی راهه تمامی \*\*\* به مقصد گشت نیکو اهتمامی  
گذشتند از بسی دشت و بیابان \*\*\* به تك تازی، نه آرام و خرامان  
به هر منزل نمودند اسب تازه \*\*\* نبود آن جا دگر، حیوان قراضه  
فراوان شیب طی کردند و ماهور \*\*\* چو پیدا شد سواد شهر از دور  
کنار راه پیری ، با خر خویش \*\*\* میان گل مر او را، دست و پا ریش  
چو طغیان کرده آب چشمه ساران \*\*\* ز بسیاری باران بهاران  
شده بخشی ز ره مانند مرداب \*\*\* فرو مانده است ، پیر و خر به گرداب  
به زحمت پیر، بار از خر گرفته \*\*\* کنار راه حیران پس نشسته  
خرک پیر و نحیف و جو نخورده \*\*\* به سان صاحبش زار و فسرده

چو اهل کاروان آن جا رسیدند \*\*\* مر استیصال آن بیچاره دیدند  
 یکی دست و دگر پا، دیگری گوش \*\*\* کسان مانده هم افسار بردوش  
 تنی از پشت هل دادند خر را \*\*\* یهودی دور شد از ترس ، شر را  
 گرفته پس دُم خر آن مسلمان \*\*\* فلك از آن تکاپو گشته حیران  
 به زحمت سوي خشکی می کشیدند \*\*\* به يك زور دگر، گویا رسیدند  
 ولي ناگه - قضا را- دُم در آمد \*\*\* ز گل آزاد شد ، پس سُم درآمد  
 ز يك سو پیر و از سویی مسلمان \*\*\* برآمد دادشان : كي حي سبحان  
 نه بس باشد هزاران بد بیاری ؟ \*\*\* ( چرا سر به سر ما می گذاری ؟ )  
 در این گیتی مگر جز ما، بشر نیست \*\*\* از این آزارها، مقصود تو چیست؟  
 مسلمان شد گنه کار و سیه روز \*\*\* برای کیست پس، این بختِ پیروز؟  
 خداوندا سرآمد قدر و طاقت \*\*\* برای ما کجا شد، خواب و راحت  
 به دستش دُم ، به سوي آسمان ها \*\*\* همه مبهوت گشته، زین معما  
 زند بر روی و سر، آن پیر سیلی \*\*\* خدایا رحم کن ، بر روی نیلی  
 مرا این خر انیس و با محبت \*\*\* اگر میرد، چه سازم زین مصیبت  
 رفیق سال های دور و بسیار \*\*\* چگونه من کنم، این پیر تیمار؟  
 مرا تنها همو، روزی رسان بود \*\*\* به کوه و دشت و خانه ، هم زبان بود  
 مگس هامان ، همین دُم می سترده \*\*\* ببین اکنون که بی دُم ، عین مرده  
 تو را من می برم نزدیک قاضي \*\*\* من و این خر نمی گردیم راضي  
 مسلمان در سکوت و هم شگفتی \*\*\* گرفته خنده اش از این درشتی

به سوي شهر گرديدند راهي \*\*\* مگر ديگر سرآيد اين تباهي  
ولي چون ماجراي پير و آن خر \*\*\* گرفت از کاروان فرصت سراسر  
درآمد شب ، به دشت و نوبهاران \* زدند اردو کنار چشمه ساران  
\*\*\*

### تصويري از صبح :

صبح برافراخت چو خورشيد تيغ \*\*\* سر به كشيد ي ز ميآن ستیغ  
سفره ي خود پهن نمود آفتاب \*\*\* دامن گل جمع شد از ماهتاب  
دست خوشش روز كشيد ي به رو \*\*\* گرم شدي ، نوبت هر جست وجو  
نرگس از اين غائله بيدار شد \*\*\* چشم نه بگشوده ، چو بيمار شد  
داد هزاران ، به بهاران پيام \*\*\* شير شنيد ي ، زميآن كنام  
چشمه درخشان ، ز نگاه غزال \*\*\* جوشش آرام ، به گوش مرال  
سرو تكان خورد ، به دست نسيم \*\*\* پخش در آن دشت دگر شد ، شميم  
اين همه بشنيد پلنگي و زود \*\*\* سيل ي او بچه ي آهو ، ربود  
يك ورق ديگر از اين ، بي نشان \*\*\* بسته شد و باز ، کران در کران  
\*\*\*

### شهر حمص و مردمانش :

کاروان چشم برآورد از خواب \*\*\* مرد آماده شد از بهر جواب  
روي شستند و غذائي خوردند \*\*\* اسب زين کرده و ره بسپردند

گشت پیدا همه دروازه ز دور \*\*\* حالیا آمده هنگام حضور  
 در ورودی ، همه دروازه شلوغ \*\*\* آن یکی داد زند ، مشکِ دوغ  
 دگر استاده به روی سکو \*\*\* شعر خواند که: چه شد دل؟ کو؟ کو؟  
 مردکی خیره در آن جا، به عبث \*\*\* کاروان آمد و فریادِ جرس  
 قدمی پیش و به بازار شدند \*\*\* آه و صد آه گرفتار شدند  
 محتسب گشت پدیدار ز دور \*\*\* مست و قی کرده به ریش و ناجور  
 پشت و رو بود سوار استر \*\*\* رو به سوی دُم و قدری یک بر  
 ریش تا ناف فرو هشته ولی \*\*\* مست زاده ست مگر او ازلی  
 حرکتِ اسب تکان داده شکم \*\*\* قی نماید قدمی ، تا به قدم  
 بگرفته کیل اسب به دست \*\*\* سرنگون تا نشود وقتِ نشست  
 گزمگان در پی او گشته روان \*\*\* قمه در دست و زبان فحش پران  
 با چنین هیئت رسوا و عجیب \*\*\* مردم شهر به فرمان قضیب  
 محتسب خویش بود مست چنین \*\*\* آشکارا و نه پنهان به کمین  
 این چه سان شهر مسلمانان است ؟ \*\*\* قاضی اش عادل و با ایمان است؟  
 گشته مشهور به علم و تدبیر ؟ \*\*\* بنموده است همه خلق اسیر؟  
 بهتر آن است سرائی گیریم \*\*\* تن بشوئیم و صفائی گیریم  
 دور سازیم ز خود رختِ پلید \*\*\* راحت از راه ، ببايد خسبید  
 تا به فردا همگی خرم و شاد \*\*\* نزد قاضی شده ، با روی گشاد



طرح دعوا بنمائیم درست \*\*\* هست آگاهی ما، شرطِ نخست

\*\*\*

کاروان بار گشودِ به سرای \*\*\* تن فروشت و سپس یادِ خدای

جانبِ مسجدِ آدینه روان \*\*\* مگر او را بشود یادِ کسان

دو شبستان و دگر صحن و رواق \*\*\* مسجد آلوده ، به لوثِ فساق

یک شبستان همگی گرم قمار \*\*\* دیگری را، خم می گشته قطار

جای سجاده و تسبیح و نماز \*\*\* طاس و پیمانه و هم راز و نیاز

صحن مسجد، همه در رقص و طرب \*\*\* پای کوبان شده در ماهِ رجب

همه اقسام قمار است، به راه \*\*\* در شبستان دو سه تن اهل سپاه

نظم برپای نموده اند عجیب \*\*\* تازیانه به کمر، دست قضیب

تن دیگر که شیتل می گیرند \*\*\* شانس از شمس و قمر می گیرند

جمع گردیده ، همه گرم قمار \*\*\* جبرئیل است زایشان به فرار

پس یهودی که به گردش شده بود \*\*\* قصه ی مسجدِ ایشان چو شنود

زود آمد به تماشا آن جا \*\*\* نکته یابد، ز برای فردا

دو سه جامی بگرفت از ساقی \*\*\* بُرد از بهر سرا آن باقی

بود لبخند تمسخر به لبش \*\*\* کاشکارا و یقینی سببش

گفت : به به ، به از این شهری نیست \*\*\* قاضی شهر بفرما، خود کیست؟

حکمش از پیش نمودی تو قبول \*\*\* خویش گفتی که بود پاک و بتول

نیست اکنون دگرت راه فرار \*\*\* خایه را رفته ببین، گیر قرار

مي شکست او به دُم خود گردو \*\*\* که نخواهد شدن این درز رفو  
 بود پس خیل مسلمان، به شگفت \*\*\* پاسخ این، ز که باید بگرفت؟  
 صاحب آن خر بی دُم، ناگاه \*\*\* چون شد از حرفِ یهودي، آگاه  
 گفت: این وضع ز قاضي باشد \*\*\* قاضي البته که راضي باشد  
 هست این جمع ، همه قوم یهود \*\*\* اندر این شهر زیاد است، جهود  
 نیز این مسجد اگر این سان است \*\*\* حکم حاکم بود و آسان است  
 مصلحت دیده چنین ، حاکم شهر \*\*\* پس خدا نیست از این حکم به قهر  
 والي حضرت « ظل الله » است \*\*\* اهل علم است و خودش آگاه است  
 ما عوامیم و ز اهل تقلید \*\*\* دست آگاه ببايد بوسید  
 اندر این شهر بزرگان هستند \*\*\* همگی مجري فرمان هستند  
 گر در این قصه کمی بود خلاف \*\*\* مي بگفتند ، ولي زیر لحاف  
 قاضي و مفتي و شيخ و شحنة \*\*\* همه هستند، ز اهل محنه  
 متولي و همه مرجع دین \*\*\* مؤمن و متقي و اهل يقين  
 چون نکردند در این جا تردید \*\*\* پس صحيح است، ببايد چسبید  
 مصلحت را همه ایشان دانند \*\*\* کشتي فقه و شريعت رانند  
 چون ندیدند، خلافي در کار \*\*\* پس نگفتند، به کس در بازار  
 ما که دین را، ز هم آن ها داریم \*\*\* گر که تردید کنیم، افکاریم  
 کاتوليك تر تو مگر از پايي؟ \*\*\* يا نخواندي به کتاب چايي؟  
 داغ تر کاسه ز آتش است، همین \*\*\* کاسه ي داغ تر از آتش ، چنین

الغرض، مصلحتِ خود دانند \*\*\* راه آن را، به کتب می خوانند

خود اگر اهل نمازی و نیاز \*\*\* شب شنبه تو به خور، نان و پیاز

پس سه لقمه چو خوری، وردش این \*\*\* پول مفتت به رسد، کن تو یقین

مختصر هست، در آن جا جاجیم \*\*\* آن سه گوش است، یکی پهن گلیم

اهل پرهیز، در آن جا جمع اند \*\*\* همه پروانه به گردِ شمع اند

تو برو نیز، نمازی بگذار \*\*\* جمله با سوز و گدازی بگذار

که به فردا همگی مدعی اند \*\*\* وقت تنگ است و همه مشتری اند

پس مسلمان ره خود پیش گرفت \*\*\* تا سرا گفته ز درویش گرفت

خفت کامآده شود فردا را \*\*\* نیز اندیشه کند، عقبی را؟

با چنین قاضی و این شهر عجیب \*\*\* وه چه پیش آیدش، آن مردِ نجیب

\*\*\*

شب خوابیده فراوان، آن مرد \*\*\* همه در فکر که باید چون کرد؟

با چنین شهر و چنین مدعیان \*\*\* جمله درنده تر از شیرِ زیان

محتسب مست و خلاق در خواب \*\*\* بهتر از این چه بود؟ گو تو جواب

مسجد آن گونه و مردم این سان \*\*\* رأی قاضی است یقین جایِ گمان

باید امشب، به رسانم خود را \*\*\* جانب محکمه ی مردِ خدا

دوش تنها نشدم، تا نامه \*\*\* تحفه ای اندک و پنهان جامه

خدمتِ حضرتِ قاضی به برم \*\*\* جامه ی صبر و شکیم بدرم

باید این لحظه، غلامِ نزدیک \*\*\* به فرستم ز سرایِ تاریک

تا که هم نامه و هم هدیه برَد \*\*\* وقت تنگ است، چنین درگذرد  
کرد بیدار، غلام خود را \*\*\* پس به پیچید سلام خود را  
نامه و تحفه و هم کیسه ی زر \*\*\* جمله در سینی سیمین به نظر  
گفت: بردار و ببر، پنهانی \*\*\* گفته ام جمله و خود می دانی  
چون که قاضی ز نماز سحری \*\*\* شد به آن خانه که تو با خبری  
پیش بر سینی و گویش: ز فلان \*\*\* نام آن دوست که داند آسان  
با خبر باش، نبیند احدی \*\*\* کس نداند ز کدامین صمدی  
چون که فرمود وصایا تقریر \*\*\* داد یک بدره زرش بی تزویر  
پس برون کرد مر او را ز سرا \*\*\* تا نبیند کس دیگر، گذرا  
اندکی پس دلش آرام گرفت \*\*\* صبح شد، نوبتی از شام گرفت  
\*\*\*

صبح صادق ز افق چون سر زد \*\*\* به اذان باز مؤذن در زد  
مرد آماده شد از بهر وضو \*\*\* دست در آب همی کرد فرو  
اندک اندک ز دگر حجره و در \*\*\* مردمان جمله برآوردی سر  
ناگهان بانگ مؤذن چو شنید \*\*\* گوش شد تیز، ورا روی سپید  
باردیگر به صدا دادی گوش \*\*\* رفت این بار ز سر، عقل و هوش  
بار الاها نبود این همه بس؟ \*\*\* این چه آواست، شنیدیم ز کس؟  
این صدای زن و از مأذنه است؟ \*\*\* صوت زن باز نه تنها همه است  
هم در این دم دو سه تن مرد دگر \*\*\* کاروان جمله برآوردی سر

در شگفت آن همه از صوتِ اذان \*\*\* که اذان گفتن زن داشت گمان؟

باز از مأذنه فریادِ اذان \*\*\* پر طنین بود، به بازار و دکان

« اشهد ان » صدایش آمد \*\*\* پس گواهی به خدایش آمد

لیک چون داد شهادت به رسول \*\*\* گفت آن سان که نه خود کرده قبول

« اشهد ان یقولون » چنین \*\*\* مردم حمص بگفتندی این (۱)

این اذان چیست ، کنون در این شهر؟ \*\*\* که صد البته خدا از آن قهر

زن اذان گوید و آن هم این سان؟ \*\*\* بارالها ز تو باشد فرمان

این چه شهری و چه اسلام و اذان ؟ \*\*\* مسجدش نیز بدیدیم آن سان

مسجدي کو شده میخانه یقین \*\*\* این اذان را بنماید تمکین

هست مسجد به یقین خانه ی دوست \*\*\* ساحتِ امنِ خدائی که در اوست

جای پاکیزه گی و ایمان است \*\*\* خانه ی عشق، مگر زندان است ؟

متبرک در و دیوار و زمین \*\*\* « فادخلوها بسلام آمین »

در بگشوده ی عشق ازلی \*\*\* نیست جایی که رود هر دغلی

لیک گر حرمت آن مدعیان \*\*\* بشکستند خدا بی خبران

گشت آلوده به تزویر و ریا \*\*\* پس یقین دار در آن نیست خدا

مسجدي را که خدا رفته از آن \* می توان دید که گردیده دکان

می شود جای قمار و تزویر \*\*\* بردن از خلق، چه بالا و چه زیر

(۱) متن: مؤذن زن است و می گوید : « اشهد ان یقولون اهل حمص محمدا رسول الله » .

گر که میخانه شود نیست عجب \*\*\* زن اذان گوی در آن، ماه رجب  
مختصر هست در این شهر عجیب \*\*\* همه از محتسب و شیخ، نجیب  
قاضی و مسجد و هم مدرسه اش \*\*\* آن اذان گفتن زن، ملعبه اش  
با چنین شهر و چنین مدعیان \*\*\* قاضی و محتسب و سود و زیان  
چون ندیدیم در این خانه کسی \*\*\* بارالها، تو به دادم بررسی  
\*\*\*

مرد بازرگان نمازش را گزارد \*\*\* پس به پوشیدی به تن رختی گشاد  
بست دستاری به سر چون خواجهگان \*\*\* هم عباي نو نمودی امتحان  
ریش خود آراست هم چون دیگران \*\*\* زیر آن « تحت الحنك » بر شانه گان  
پس به انگشتان خود انگشتی \*\*\* سبحه ای در دست او، پر مشتری  
هم غلامان را بفرمودی ز پیش \*\*\* دور وی گیرند، گو اصحاب ریش  
بعد از آن چون محتشم مردم به کوی \*\*\* ورد بر لب، ساکت و بی گفت و گوی  
همریش رفتند، اهل کاروان \*\*\* آن یهودی، با تمام شاکیان  
جمعی از بیکار مردم، پشت سر \*\*\* آمده همراه، از بهر نظر  
هر که ایشان را چنان دیدی به راه \*\*\* هیئت پنداشت از اصحاب جاه  
حسن نیت، بعثه ای از کشوری \*\*\* یا که از حکام شهر دیگری  
هر که می پرسید، از هم شهریان \*\*\* نام و شهر و کار این سان راهیان  
این چنین جمعی به پرسش آمده \*\*\* بعض دیگر بهر گردش آمده  
يك تنی کو مطلع از راه بود \*\*\* در جلو، راه از جماعت می گشود

ناگهان از سوي ديگر دسته اي \*\*\* گشت پيدا يك گروه خسته اي  
 مقصد ايشان تمامي آشكار \*\*\* سوي قبرستان ، زامر كردگار  
 واژه ي توحيدشان گشته شعار \*\*\* آري آري نيست از مردن فرار  
 « لا اله ، لا اله ، لا اله » \*\*\* مي رسد از پشت سر افغان و آه  
 جمع استادند و ره بگشوده زود \*\*\* حرمت ميت، به بايد ره گشود  
 گشت چون تابوت، از دور آشكار \*\*\* در شگفتي شد فرو هر رهگذار  
 بود در تابوت مرد زنده اي \*\*\* داد مي زد: اي خالق، زنده اي  
 زنده ام من، زنده ام من، زنده ام \*\*\* مرده آن باشد كه گويد مرده ام  
 كس نمي كرديش ليكن اعتنا \*\*\* زود مي بستي در تابوت را  
 هم ز داخل باز فريادش بلند \*\*\* زنده ام من، اين چنين اندر كمند  
 بارديگر صوت آن تكبيريان \*\*\* زير كردي جيغ مرد ناتوان  
 دست مي كوبيد بر تابوت و در \*\*\* ناله مي زد او دمامد بيش تر  
 پس فرود آورده وي را گزمگان \*\*\* بسته دست و پا و هم راه دهان  
 بار ديگر رو به قبرستان شدند \*\*\* مرده را ، نزديك گورستان شدند  
 در پي تابوت، آن مردم روان \*\*\* ناله ي توحيدشان بر آسمان  
 پس در آوردند رخت زندگي \*\*\* زنده را كرده كفن، هان مرده گي  
 هم نماز ميت اش خواندند زود \*\*\* برده او را سوي گوري بي سرود  
 ديگر آن مرد از تكاپو افتاد \*\*\* چون نمي گفتي دگر حرفي زياد  
 بهت بود و بس شگفتي بيش و بيش \*\*\* گو نمي بودش، مگر باور ز پيش

مردمان « الله اكبر » گو چنان \*\*\* کس جز آن نشنید، حرفي در زمان  
 چون به پرسیدند اهل کاروان \*\*\* قصه ي آن مرد را، ز آن ناکسان  
 هست زنده، کور مي باشيد و کر؟ \*\*\* نیست در بين شما گویا بشر؟  
 حمله آوردند برایشان چو باد \*\*\* ترسشان بگرفت پس، ترسي زياد  
 مرده او، حکم است قاضي را چنين \*\*\* گفته قاضي مرده ، پس مرده ست اين  
 هرچه او فریاد مي زد زنده ام \*\*\* کور مي باشيد مردم ، زنده ام  
 باز مي گفتند، بي شك مرده است \*\*\* گفت قاضي اين بود، پس مرده است  
 اين چنين نزديك قبرستان شدند \*\*\* رو به سوي گور، خندستان شدند  
 \*\*\*

### امتیاز گرفتنِ ناگهانیِ متهم از قاضي :

کاروان اندر شگفت از اين کسان \*\*\* سوي قاضي رفت اما، بي امان  
 گوئيا باور نمي کردند هيچ \*\*\* معني کردار ايشان ، پيچ پيچ  
 دید بازرگان چنين و هم چنان \*\*\* مردمي اين سان و شهري آن چنان  
 گرچه پيش از آن تدارك دیده بود \*\*\* در نهان بر ريش شان خندیده بود  
 ليک بعد از آن چه گفتيم و گذشت \*\*\* خاصه دفن زنده اي و آن سرگذشت  
 گفتن آن سان اذان در مأذنه \*\*\* هيچ کس اين جا نباشد آمنه  
 گرچه بعد از نامه ي يار قدیم \*\*\* آن که خود بوده ست با قاضي ندیم  
 هم فرستادن هدایا پيش از اين \*\*\* داشت از فرجام خود قدری يقين  
 ليک بعد از اين قضایا، شد دو دل \*\*\* گو يهودي خايه اي آرد دوتل



یا که ایشان نیز قاضی دیده اند \*\*\* جمع ایشان، پس به من خندیده اند  
او به گیرد رشوه ، از هر دو طرف \*\*\* عمر و وقت و تخم ما سازد تلف  
الغرض آن جا شوم من زودتر \*\*\* نزد وی تنها شوم، بس خوب تر  
هرکه خود « تنها به قاضی شد » یقین \*\*\* می شود پیروز، در این سرزمین  
پس به همراه جماعت سوی راه \*\*\* تندتر می زد قدم ، دیده سپاه  
با غلامان گفت: وقت دیگران \*\*\* اندکی گیرند، هم در این زمان  
رو به سوی جایگاه مشورت \*\*\* خانه ی انصاف و عدل و معرفت  
چون به صحن منزل قاضی رسید \*\*\* از کسانش حجره ی او را شنید  
رفت، در بگشود و گردیدی پدید \*\*\* صحنه ای کآن را نمی بایست دید  
حضرت قاضی ، بخفته خود به رو \*\*\* تا جوانی مقعدش سازد رفو  
باسنی بی مو، سپید و نازنین \*\*\* زآن چه کمتر هست ، در این سرزمین  
داده بالا خود کپل ها را تمام \*\*\* روی وی دارد غلامی اهتمام  
نوجوانی ، تازه رسته خد او \*\*\* پشت لب هم نرم و نازک مد او  
پس برآورده ذکر، هم چون قضیب \*\*\* می بگاید قاضی آن مرد نجیب  
باز شد در، ناگهان رو بر گرفت \*\*\* قاضی ، از خاک و به سوی درگرفت  
چشم مرد و قاضی ، اندر لحظه ای \*\*\* پس تلاقی کرد با هم ، لمحہ ای  
مرد فوری کرد پشت و در به بست \*\*\* خویشتن هشیار پشت آن نشست  
هم در این دم ، سر رسیده مردمان \*\*\* راه ایشان بست، چون شیر ی زیان  
گفت: قاضی در سجود است و نماز \*\*\* دارد او با دوست خوش راز و نیاز

این سخن بشنید، قاضي در زمان \*\*\* گفت با خود: دارمَت من در گمان  
از من اينك ، تو طلب كار آمدی \*\*\* نیز نزد من ، تو هشيار آمدی  
گوئيا با من تو را كاری خطير \*\*\* كاین چنین سودا گرفتی بی نظير  
بُرد با خود مرد، خيل مدعي \*\*\* گشت در دارالقضاوه مُنزوي  
گفت: آید قاضي اکنون در سرا \*\*\* چون كه فارغ گشت از امر خدا

\*\*\*

### داوري هاي شگفتِ قاضي :

دادگاهي بس عظيم و بس شگفت \*\*\* قاضي آمد كرسي خود را گرفت  
محتسب سوني و سوي ديگرش \*\*\* منشيان و هم دبيران، ياورش  
مير شب آن جا و مير روزهم \*\*\* گزندگان اطراف سالن ، بيش و كم  
يك طرف بنشسته از اعيان شهر \*\*\* بهر شور و مشورت، يا مهر وقهر  
سوي ديگر از شيوخ و عادلان \*\*\* هيئتي منصف، زجمع مردمان  
متهم، هم مدعي ها در ميان \*\*\* از تماشاچي، شماری بي کران  
گفت منشي: هر كه باشد مدعي \*\*\* خود شكایت دارد و برهان قوي  
خويش پيش آید، به گوید آشكار \*\*\* آن چه مي دارد ز قاضي انتظار  
پس يهودي آمد از آن جمع زود \*\*\* اولين كس او شكایت را نمود  
دادمش زر تا كه سالي بعد از آن \*\*\* بازگرداند مرآن را در زمان  
ورنه بايد او دو سیراز لحم خويش \*\*\* آورد تاوان مرا البته پيش  
شرط کرده ، مهر کرده ، هم گواه \*\*\* زرنه برگرداند و شد عمرم تباه

پس به قاضي رفت و گفتيم اش تمام \*\*\* بررسي کرد و نمودي اهتمام  
 در بي آن حکم کردش تا دو سیر \*\*\* هرکجا خواهي ز لحمش بازگیر  
 گوید اينک کان ندارم من قبول \*\*\* بعد چندي کرد از حکم او عدول  
 گفته: جز قاضي حمص آن مرد دين \*\*\* من به حکم کس نگويم آفرين  
 اين چنين در محضر قاضي شدیم \*\*\* پس به حکم حضرتت راضي شدیم  
 چون يهودي گفت جمله حرف خويش \*\*\* هم گواه و بينه آورد پيش  
 نوبت گفتار بازرگان رسید \*\*\* پس به پنهان رنگ از قاضي پرید  
 گفت: آري ، اين همان مرد و صداست \*\*\* هم صدايش ، از همان جا آشناست  
 برده ما را او به زیر دين خويش \*\*\* چون بريدي راه مردم را زپيش  
 هم همو باشد که آن يار شفيق \*\*\* محرم حمام و حجره ، آن رفيق  
 از براي وي نوشته توصيه \*\*\* بهر او خوانده هزاران مرثيه  
 نيز جمع آن هدايا هم از اوست \*\*\* مستحق لطف اين مرد نکوست  
 گفت: پيش آ، اين مگر خط تو نيست؟ \*\*\* هين گواه و شرط و مهر از آن کيست؟  
 گفت: آري جمله را دارم قبول \*\*\* هم نخواهم کرد از آن ها عدول  
 اين همه خط من و امضاي من \*\*\* حکم باشد مر تو را، آقاي من  
 زر فرستادم به موعد بي شمار \*\*\* هم بدان ساني که بوديمان قرار  
 زن فراموشي گرفت از عشق زر \*\*\* پس نيامد وقت، او را درنظر  
 چون که برگشتم سفر را سوي خاک \*\*\* اين چنين دیدم ، حساب خويش پاک  
 پس شدم آماده ي سود و زيان \*\*\* هرچه او خواهد به پردازم همان

نیست جز خایه کشیدن مقصدش \*\*\* و نه حاضر بود زر ، تا بی حدش  
 گشت این سان ، تا به خدمت آمدیم \*\*\* حکم را فرمان سرمد آمدیم  
 رفت جمله اهل مجلس در سکوت \*\*\* ناگهان قاضی برآمد ، از هبوط  
 فاش فرمودی غلامان را که تیغ \*\*\* حاضر آرید از برایم ، بی دریغ  
 گفت پس آرام ، با مرد جهود \*\*\* حکم را بین ، یادگار از عهد هود  
 تیغ دادم تا که حکم اجرا کنی \*\*\* لیک باید شرط را احیا کنی  
 پس به یکباره ببری گوشت را \*\*\* نه کم و بسیار ، حتا پوست را  
 گر به قدر خردلی گردد زیاد \*\*\* یا کم آید ، می رود جانت به باد  
 شرط کردی خود دو سیر از لحم و ی \*\*\* نه کم و بسیار گیری شحم و ی  
 کمترش بر ضد شرط و نی رواست \*\*\* بیشتر هم ، جان این بنده خداست  
 گر شود یک ذره بیش از آن ، یقین \*\*\* نیستی مأذون به جان مسلمین  
 در قبال بیش تر باشد قصاص \*\*\* کمتر از آن ، شرط رفته از اساس  
 رو به بُر ، این تیغ و آن جان عزیز \*\*\* لیک باید دادنت آن جا تمیز  
 بیش و کم بُری ، تو را سر می بُرم \*\*\* سر یقین با امر داور می بُرم  
 تا دگر شرطی چنین بی جا کنی \*\*\* خون به قلب مردم شیدا کنی  
 از چپ و از راست گفتند : آفرین \*\*\* آفرین بر رأی دانا و وزین  
 پس یهودی دید ، جان را می دهد \*\*\* جان به پای شرط ، آسان می نهد  
 بعد فکر و مشورت ، با اهل خویش \*\*\* گفت : بگذشتم کنون ، از شرط خویش  
 لیک باید زر دهد بسیارها \*\*\* تا شوم راضی از آن تیمارها

گفت قاضي: جمله آن بگذشته است \*\*\* مرد گفت: از زر پشيمان گشته است

زر تو را دادم به صبح و شام ها \*\*\* كردمت تيمار من ، بسيارها

بودمت مانند عبي زر خريد \*\*\* دادمت بسيارها وعد و نويد

چون نگشتي راضي از آن جملگي \*\*\* هم نه از بسيار كردن بندگي

پس مرا آواره كردي اين چنين \*\*\* دور از يار و ديار نازنين

از تو شد اين مدعي ها رو به راه \*\*\* هم زر و هم عمر ، گرديدي تباه

بايد اكنون شرط را اجرا كني \*\*\* تا رضا از خود دل شيذا كني

چون يهودي ديد رسوا مي شود \*\*\* دار بهر وي مهيا مي شود

رفت تا نزديك قاضي در زمان \*\*\* پس رضي خويش بنمودي عيان

گفت قاضي: تا نويسد كاتيش \*\*\* آن چه حاصل شد ز رأي صائبش

خواست برگردد يهودي، ز آن مكان \*\*\* گفت قاضي: لحظه اي اين جا بمان

گر نبودت هيچ حرف و ادعا \*\*\* از چه رو آوردي اين مرد خدا

طي اين بسيار منزل كرده است \*\*\* با تو او طي مراحل كرده است

رفته نيرو، وقت و هم زر بي شمار \*\*\* بوده او را اهل و زن ، درانتظار

هم گرفتي وقت را، از محكمه \*\*\* ني تو را شرم و نبودت واهمه

بايدت جبران بسياران كني \*\*\* جمله را بايد كنون جبران كني

پس بفرمودي يكي از منشيان \*\*\* در شمار آرد، همه سود و زيان

گرچه بودي آن همه بسيار زر \*\*\* گفت قاضي: تو ز بعضي درگذر

اتفاق افتاد آخر بر هزار \*\*\* از همان دينار رايج در شمار

آن يهودي مردِ بازركان دهد \*\*\* منشيان و گزمگان يك سان نهد  
چون نبودش هيچ راهي غير از اين \*\*\* داد آن زر را، به وجهِ مؤمنين  
قاضي او را گفت، هنگامِ گذر \*\*\* هان مبر امروز، هرگز از نظر  
رحم كردم بر تو من بسيارها \*\*\* گرنه بودم غير از اين پندارها  
اين همه آتش هم از گور تو شد \*\*\* مدعي ها جمله از زور تو شد  
چون شفاعت كرد جمعي از يهود \*\*\* از تو من آسان گذشتم، نيز زود  
ورنه بودت كار بس دشوارتر \*\*\* بايدت امروز باشد در نظر  
آن چنان شرط و چنين آشوب را \*\*\* اين مجازات است، اندك چوب را  
زر گرفت آن مرد و رفتي آن جهود \*\*\* نامِ قاضي چون شنيدي، شد كبود  
\*\*\*

آن مسلمان گرچه گفتي آفرين \*\*\* آفرين بر قاضي و حكمي چنين  
ليك بودش ديگران آن جا قطار \*\*\* مدعي ها بود او را چار چار  
گفت با خود تا كه قاضي چون كند \*\*\* او مگر اين صعب را آسان كند  
رفت چون مردِ يهودي از ميان \*\*\* پيش آمد، ديگري از شاكيان  
گفت شاكي: اسب من كرده ست كور \*\*\* رفته از آن چشم بس زيباش نور  
اسب بوده ست اين چنين و آن چنان \*\*\* نيست ديگر مثل وي، در اين جهان  
مرد گفت: آري ولي ني عمد بود \*\*\* گفتمش تاوان دهم ، اما چه سود  
گفت قاضي: قيمتِ اسبت بگو \*\*\* گفت: من قيمت نمي خواهم زاو  
نيست مانندي براي اسب من \*\*\* گو شدي يك كيسه زر وي را ثمن

گفت قاضي: آن مسلمان را كه زود \*\*\* نيم كيسه زر دهد، پيش از قعود  
 زآن سپس، از اسب بنمايد جدا \*\*\* نيم سهم خویش را، مرد خدا  
 داد او را تيغ تيزي، گفت: هي \*\*\* سهم خود را كن جدا، اي نيك پي  
 داد زد: فرياد، ميرد در زمان \*\*\* با همين يك چشم مي بيند نشان  
 گفت: آري، پس تو راضي شو از او \*\*\* تا بماند زنده اين اسب نكو  
 مرد شد راضي، نوشتند آن تمام \*\*\* هر دو بگذشتند و طي شد پس كلام  
 آمد از آن جا رود، گفتش: هلا \*\*\* گر نبودت زاو شكايت پس چرا  
 خود بياورديش تا اين جا، به پيش \*\*\* دور كردي مرد را، از اهل خویش  
 گفت كاتب را نمايد احتساب \*\*\* توشه ي آن مرد و هم مزد كتاب  
 عاقبت پانصد درم داد ي به مرد \*\*\* مزد منشي ها و بعضي اهل درد  
 اسب را برداشت، رفتي در زمان \*\*\* تا به ماند، هم زامروزش نشان  
 \*\*\*

گشت پيدا ديگري از شاكيان \*\*\* آن نگهبان سراي كاروان  
 شوهر آن زن كه بودي حامله \*\*\* كشته شد طفلش به راه قافله  
 هم از آن آغاز، مي زد او به سر \*\*\* بشنو اي قاضي، تو را گويم خبر  
 در پي ده سال درمان و دوا \*\*\* چون زنم شد حامل از لطف خدا  
 خرج ها كردم مراو را، بي شمار \*\*\* هم حكيم آوردمش چندين قطار  
 دادم او را صبح و شب شير و غسل \*\*\* پس به ورزش بردمش پاي كتل  
 تا كه شد ششماهه، اين مردك رسيد \*\*\* كودك من بين در، شد ناپديد

خواهم از تو تا که بنمائي قصاص \*\*\* کودکم کشته، بکش اين ناسپاس

هم چنان مي گفت نالان داستان \*\*\* تا که شد قاضي زگفتش بي امان

گفت: بس کن، رو به بازرگان نمود \*\*\* خود تو برگو، آن چه مي بايد شنود

گفت بازرگان: که چون در را زدیم \*\*\* مدتي پس منتظر آن جا شدیم

برنيامد هيچ ، از آن در صدا \*\*\* هي نمودم اسب و تکرارِ ندا

ناگهان در واشد و از پشتِ در \*\*\* هيکل آن زن هویدا گشت و سر

اسب گردن برکشید و در گشود \*\*\* بين اسب و در نمودي زن سقوط

پس حکيم ده رسيدي در زمان \*\*\* آن جنين اما، به مُردِي در مکان

روز و شب ماندیم و زن تيمار شد \*\*\* شوهر اما حرص زر، بيمار شد

گفتم او را: از جنين بستان ديه \*\*\* گو دگر باره شود زن حامله

ليک مي گويد سخن او از قصاص \*\*\* مي نمايد ادعائي بي اساس

هم چنان گفتند بازرگان و مرد \*\*\* چون مبارزها به ميدانِ نبرد

گفت با کاتب که بنويسد چنين \*\*\* قاضي آن مکار مردِ نازنين

زن ز شوهرمي شود اکنون جدا \*\*\* بگذرد چون عده اش بعد از سه ما

پس به عقدِ مردِ بازرگان شود \*\*\* تا برايش کودکي سامان شود

چون که شد ششماهه آن کودک يقين \*\* خود طلاقش مي دهد اين مردِ دين

حمل طي شد باز در عقدش بگير \*\*\* کرده اي اين سان قصاصي بي نظير

اندر اين سودا، تو را سودي دگر \*\*\* مي نشايد بُرد آن را از نظر

چون که وي از تيره ي پيغمبر است \*\*\* در فضيلت کودک او هم سراسر است



پس مداخل مي برد از خمس مال \*\* چشمه اي جوشان و كسبي بي زوال  
 جاي اين ششمايه، نه ماهِ دگر \*\*\* باشدت يك كاكلي سيد، پسر  
 ديد مرد آن گاه ، هم زن مي رود \*\*\* حرمتش در كوي و برزن مي رود  
 گفت قاضي را: غلط كردم غلط \*\*\* ادعايم نيست ديگر زين نمط  
 خود بگو تا اي مدبر چون كنم ؟ \*\*\* ورنه بايد ديده را جيحون كنم  
 گفت: اينك مزدِ راهش را بده \*\*\* اجرتِ اسب والاغش را بده  
 هم به بايد گزندگان و كاتبان \*\*\* مزد خود گيرند، بي اندك زيان  
 ورنه بايد تو دهی زن را طلاق \*\*\* پس فراهم مي شود اكنون فراق  
 مرد زر را داد و زن را واخريد \*\*\* تا قصاصي- آن چنان- نايد پديد  
 گفت قاضي: تا دگر اين سان كني \*\*\* مردمان اين گونه، سرگردان كني  
 عاقبت شد نوبتِ آن سه پسر \*\*\* هر سه تن خون خواهِ آن تنها پدر  
 \*\*\*

گشت خلوت محكمه در اين زمان \*\*\* آن پسر ها هريك از كنجي عيان  
 اكبر آن ها سخن گو گشته بود \*\*\* ليك اصغر گاه فرصت مي ربود  
 والدِ مرحوم ما بودي عزيز \*\*\* مهربان ، خوش خلق ، بس شيك و تميز  
 سالم و بي نقص و هم فرخنده بود \*\*\* گر نمي كشتش، دو قرني زنده بود  
 گرچه او را بود عمري بس دراز \*\*\* حضرتش هم چون جوانان سرفراز  
 شب پريد از بام ، پنهان روي او \*\*\* كشت ناگه حضرتِ نيكوي او  
 من گمان دارم رقيبِان پدر \*\*\* داده او را پول و اشيائي دگر

تا كشد وي پير ما را ناگهان \*\*\* محو گردد، پس نباشد زاو نشان  
 كشتن او را تقاضا مي كنيم \*\*\* خود قصاص خون بابا مي كنيم  
 هم چنان گفتند و هي برهم تنيد \*\*\* اصغر و گه اكبر و گاهي حميد  
 مرد گفت: اي حضرت قاضي ببين \*\*\* خويشتن يك لحظه جاي من نشين  
 چون كه ديدم شاكياني اين چنين \*\*\* حرف نشنو، كرده جاتم را كمين  
 ترس جان را عزم كردم بر فرار \*\*\* پس فرو جستم ز بامي بي قرار  
 توي آخور خفته بود آن مرد پير \*\*\* در شبي تاريك، تا جستم به زير  
 داد زد: مردم، همان دم جان بداد \*\*\* مرده بودش گويي از سالي زياد  
 پاي من اندك خراشش داد و بس \*\*\* ليك گرديدي فراموشش نفس  
 پس مرا با مشتش و چوب و هم لگد \*\*\* كوفتند آن سان كه كوبندي نمد  
 اهل ده پيدا شدند و در زمان \*\*\* شد نجاتم حاصل از اين مردمان  
 ز آن سپس گفتم كه تاوان مي دهم \*\*\* خون بها را سهل و آسان مي دهم  
 هرچه گفتم: مر مرا انگيزه چيست ؟ \*\*\* قتل انسان هيچ بي انگيزه نيست  
 از كجا بشناسم او را واز چه رو؟ \*\*\* پير مردي را كُشم، بي جست وجو؟  
 سهو بود و پس « ديه » تاوان آن \*\*\* بسته بودي گوش ايشان هم چنان  
 آن يهودي جمله را تحريك كرد \*\*\* قصد جاتم، سيم و زر تملك كرد  
 تا چنين بنموده دعوي قصاص \*\*\* ادعاي هر سه تا شان بي اساس  
 داستان اين بود و حكم از آن توست \*\*\* هم عدالت آن چه در فرمان توست  
 داد قاضي پس به بازركان جواب \*\*\* زير آن ديوار ايوان رو به خواب

گفت با خون خواه مردم، تا ز بام \*\*\* خود بیاندازند رویش بی کلام

صاحب خون لیک، چون هرسه تن اند \*\*\* هر سه باید خویش از بام افکنند

چون چنین دیدند آن سه، شاکیان \*\*\* سود بگذشته، شده وقت زیان

حرف مرگ و جان خود را دادن است \*\*\* نی قصاص خون، ز بام افتادن است

هرسه تن گفتند: بگذشتیم از او \*\*\* نك رضایت گشت حاصل زاین عدو

قاضی آمد حکم را انشاء کند \*\*\* ختم این دعوی پرغوغا کند

لیک ناگه محکمه از هم گسست \*\*\* پیر مردی در فرار از این نشست

جمله صف ها می شکست و می دوید \*\*\* می گریزد گویی از خشمی عنید

زد به هم سرتاسر آن محکمه \*\*\* مردمان در پرسش از این واهمه

گفت قاضی تا بگیرندیش زود \*\*\* بی ادب مردی که برهم زد قعود

گزمگان از هر طرف حمله کنان \*\*\* تا گرفتندش به یک دم در میان

چون حضور حضرت قاضی رسید \*\*\* اشک ریزان جامه ی غم را درید

من همام، صاحب آن پیره خر \*\*\* که به گل مانده فرو، اندر سفر

می دوم تا عادلان پیدا کنم \*\*\* پس دم خر را ز بن حاشا کنم

تو مگر نشنیدی این ضرب المثل ؟ \*\*\* منکر دم گشته انسان بر کیل

دیده ام خود زادن این کره خر \*\*\* هم گواهم حضرت خیرالبشر

کاین خر من، بی دم از مادر به زاد \*\*\* شاهدانش نیز اولاد قباد

گفت قاضی: این نه بازی کردن است \*\*\* تو بمیری، من بمیرم گفتن است

شاکی این مرد نیکو منزلت \*\*\* بهر یک دم خواستی تو معدلت

نك ببايد پس قصاص دُم كني \*\*\* اندكي پرهيز هم از سُم كني  
داد زد قاضي: حمار من كجاست ؟ \*\*\* حاضرش سازيد تا مجلس به پاست  
گفت پس با پير زار و ناتوان \*\*\* هين قصاص دُم تو را فرضي عيان  
\*\*\*

در ميان معركه يك رأس خر \*\*\* رقص برپا كرده گويا خود بشر  
بحث از دُم در ميان آورده اند \*\*\* خود عدالت خانه برپا كرده اند  
پير مي بيند كه خر خيلي خراست \* خاصه اين خر كو ز ملكِ داوراست  
باشد او را دُم قطور و بس بلند \*\*\* موي بر اندام او هم چون پرند  
خورده او بسيار جو از مردمان \*\*\* هم چنين كرده است سبزي امتحان  
خوب خورده ، خوش چريده روز و شب \*\*\* حضرتش بسيار بوده درطرب  
نه كسي بر پشت او گشته سوار \*\*\* غير قاضي ، حضرت با اعتبار  
نيز باري هيچ بر پشتش نبود \*\*\* آدميت گم شود، او را چه سود  
گر كه يك چندي به حمالي شدي \*\*\* يا كه گاهي اسبِ عصاري شدي  
اين چنين هيكل نفرومي گشاد \*\*\* هم نمي خنديد از حُمق زياد  
اندكي گر عقل در سر داشتني \*\*\* نسل انسان از زمين برداشتي (۱)  
گر كه دُم از خويش مي فرمود گم \*\*\* كي پديدارش شدي اين گونه سم؟  
الغرض خر هست ، او بسيار خر \*\*\* خر نمي بايد شود روزي بشر  
خر چه سان از كره گي بي دُم بود ؟ \*\*\* گو نمي شايد، چو او را سُم بود

(۱) « گربه ي مسكين اگر برداشتي \*\* تخم گنجشك از زمين برداشتي » . سعدي به نقل از امثال و حكم دهخدا ۱۲۷/۳ .

کیست غیر از این شهادت می دهد ؟ \*\*\* گوئیا خربچه عادت می دهد ؟!

گفت قاضی : پیش رو دُم را بکن \*\*\* پس قصاصی کن، مر او را سُم بکن

پیر لرزان رفت تا نزدیکِ خر \*\*\* تا کند اجرای حکم دادور

دست در دُم زد که از بُن برکشد \*\*\* بود غافل آن چه از سُم برکشد

حضرت خر با دو پای نازنین \*\*\* مرد بر دیوار کردی از زمین

جفت سُم کوبید بر پیر نزار \*\*\* کوفته سُم – این چنین – او بی شمار

او فتاد از پهنه ی دیوار پیر \*\*\* زخمی و خونی و خورد و خاکشیر

در تبسم خر شده، زاین شاهکار \*\*\* گفت قاضی: آفرین بر یار غار

انتقام ما گرفتی از بشر \*\*\* آن که باشد عامل هر خیر و شر

گرچه میمون خویش ، خویش آدم است \*\*\* حضرت تو پیش پیش آدم است

گفت دیگر بار ، با آن مرد پیر \*\*\* خیز و از دُم کن قصاص، اما دلیر

مرد گفتا: مُردم از این ضربه من \*\*\* گر شود تکرار کی دارم بدن

بگذر از من ، حضرت با اعتبار \*\*\* این دُم ناکنده را ، کنده شمار

گفت قاضی: هین نمی گردد قبول \*\*\* دُم ز بُن ناکنده ای ، ای بوالفضول

باید از این خر یقین دُم برکنی \*\*\* تا که دیگر دل ز مردم نشکنی

گزمه ای را گفت پیر ناتوان \*\*\* برد تا نزدیک خر، پا پس کشان

دُم به دستش داد و خود گردید دور \*\*\* گفت: اکنون بایدت بسیار زور

پیر خود افکند بر دُم لاجرم \*\*\* گفت با خر: ای سمیع محترم

رحم کن بر من، چو کان رحمتی \*\*\* پیر مردان را رفیق راحتی

گر تودیگر بار تیپایم زنی \*\*\* استخوان هایم یکایک بشکني  
 مادر پیرت بُود از آن من \*\*\* نزد وي گویم از این مجلس سخن  
 گر بمیرم دق کند او در زمان \*\*\* حضرتش را کی شوي تومیهمان؟  
 بودش این سان با دُم خر گفت وگو \*\*\* کی رود سوزن به فولادی فرو  
 زد به ناگه جفت پای نازنین \*\*\* پیر بر دیوار کوبید از زمین  
 پیکر خشک و نحیف پیر مرد \*\*\* نقش بر دیوار شد پیچان ز درد  
 ز آن سپس افتاد بر روی زمین \*\*\* محکمه گردید با محنت قرین  
 خیل غوغایی شدند از پیش و پس \*\*\* در شمار افتاد پیران را نفس  
 خر شده سرمست و می کوبد لگد \*\*\* در گذشته خنده اش را نیز حد  
 می زند بر کودک و خرد و کلان \*\*\* حمله آورده است چون شیرِ ژیان  
 انتقام خر سواری، سال ها \*\*\* نك بگیرم از شما، حمال ها  
 آن یکی را دست می کوبد به سر \*\*\* سوي دیگر پای کوبد مستمر  
 محشر خر گشت پیدا در زمان \*\*\* در فرار از عرصه جمع ناتوان  
 خر به دنبال خلیق سوي در \*\*\* حضرت قاضی بر آوردیش سر  
 گزمگان را گفت در بندند زود \*\*\* ختم مجلس بی قیام و بی قعود  
 \*\*\*

## توضیحِ شگفتی ها :

بعدِ لختی خواست برخیزد زجای \*\*\* متهم را دید بگرفته قبای  
 پیش رویش کیسه های زرتام \*\*\* تا که سازد آن جرایم را به کام؟

گفت قاضي: با تو گشتم بي حساب \*\*\* التماس دوستان هم مستجاب  
جمع شاکي را ز تو رد کرده ام \*\*\* مردمان را با خودم بد کرده ام  
نک تو را گرجاجتي باشد دگر \*\*\* بازگو تا خود نمايم مستقر  
متهم بگشود لب را در سخن \*\*\* شاکرم مرحضرتت، از جان و تن  
نيز مي باشم تو را منت پذير \*\*\* گر که خواهي کيسه هاي زر بگير  
ليک بگشا رمزهاي بي شمار \*\*\* کو مرا گردیده پرسش ها قطار  
چون که بگذشتم از اين دروازه من \*\*\* محتسب را مست ديدم ، بي سخن  
کرده قي بر ريش و پس بر پشت خر \*\*\* برنشسته واژگون در ره گذر  
نيز ديدم مسجدي غرق گناه \*\*\* در شبستان ها چو گرداندم نگاه  
يك طرف ديدم به پا بزم قمار \*\*\* سوي ديگر خيل مستان بي شمار  
نيز زن ديدم ميان مأذنه \*\*\* کو شهادت مي دهد، يعني که نه !  
روز ديگر چون برآوردیم سر \*\*\* راه گورستان همه پر ره گذر  
ليک در تابوت ديدم زنده اي \*\*\* بود تشييع بسي پر خنده اي  
پس من و تو، نيز اهل محکمه \*\*\* هين شنيدستند، دفن او همه  
بس شگفت آمد، شگفت است و عجيب \*\*\* زنده اي را دفن کردن، بي رقيب  
هم ميان حجره ي پرهيز تو \*\*\* آن چه خود ديدم ، زخفت و خيز تو  
« فعل شيرين لواط » و آن پسر \*\*\* من نمي گويم چه ديدم، يك نظر  
در شگفتم من، از اين شهر عجيب \*\*\* مردمان و قاضي و جمع نجيب  
راز بگشا، پرده بردار از تمام \*\*\* جان فدايت چون امامي و همام

این عجایب چیست در این مرزبوم ؟ \*\*\* خود نمی دیدیم در بغداد و روم  
این چه شهری و چگونه مردم است ؟ \*\*\* قفل بگشا، چون کلید آن گم است  
\*\*\*

## پاسخ ها و توجیهات قاضي :

حضرت قاضي تبسم زیر لب \*\*\* چهره در هم کرد پس مانند شب  
گفت: آری، بشنو از من رازها \*\*\* تا برآید از دلت، آوازا  
محتسب گر مست دیدی، باک نیست \*\*\* آدمی جز مست سینه چاک نیست  
خاکِ آدم گشته با مستی عجین \*\*\* راستی با مست می گردد قرین  
آن که می ناخورده ، حیوان زاده است \*\*\* آدمیت را، زاصل افتاده است  
دم که آدم گشت اخراج از بهشت \*\*\* سرنوشت او به غم ، شیطان نوشت  
بعد پانصد سال اشك و آه و درد \*\*\* توبه و هم گریه ، با رخسار زرد  
حضرت حق باب رحمت باز کرد \*\*\* تاك را با درد وي دمساز کرد  
شادی آمد از بهشت او را پدید \*\*\* جبرئیل آورد بهر وي نبید  
قطره های اشك انگور زلال \*\*\* آمد از جنت ورا شرط کمال  
چون که شیطان شادی آدم بدید \*\*\* هم قبول توبه ي او را شنید  
خویشتن آراست ، چون پیغمبران \*\*\* در زمین مسکن گزیدی، بعد از آن  
پس به کف بگرفت تسبیحی بلند \*\*\* ریش خود بگذاشت، تا باشد کمند  
بر سر خُم می نشستی روز و شب \*\*\* داشت فرزندان آدم در تعب  
خورد می بسیار و زشتی ها نمود \*\*\* حضرت هابیل را هجوي سرود



دختران را برد در مستي ز راه \*\*\* حضرت يوسف درافكندي به چاه  
 حيله هاي خود به پاي مي نوشت \*\*\* کرد پنهان آن چه بودش درسرشت  
 آن قدر بد مستي و آواز کرد \*\*\* تا که جبريل از زمين پرواز کرد  
 رفت و حکم آورد از پروردگار \*\*\* منع مي فرمود ذاتِ کردگار  
 ليک پنهان گفت جبريل امين \*\*\* مي بود آزاد در روي زمين  
 از براي مردمان پاك جان \*\*\* ني ز بهر رذل هاي ناتوان  
 الغرض براهل معنا مي مجاز \*\*\* خاصه با شيرين لبان ، قدرِ نياز  
 هست در اين شهر بس انگور زار \*\*\* از براي مردم والا تبار  
 پيرو موسا و عيسا اهل مي \*\*\* هم که آزاد است بر فرزندِ كي  
 چون دو صد ميخانه در اين شهر هست \*\*\* مي ببايد بر سر هر خُم نشست  
 تا مسلمان ها نياشامند از آن \*\*\* هم نيفزايند آب آن ناکسان  
 مي ببايد ناب باشد وقتِ کار \*\*\* تا نگردد مردمان را جان نزار  
 محتسب ز اين روي بايد ناگهان \*\*\* جانبِ ميخانه ها گردد روان  
 بوده ديروز او به کار امتحان \*\*\* خورده از هر خُم به مقدار توان  
 ليک در شهر است صدها ميکده \*\*\* قي کند بسيار ، مردِ مي زده  
 محتسب مأمورِ معذور است و بس \*\*\* گر چنان ديدي ، به فريادش برس  
 هم اگر ديدي تو مسجد را دکان \*\*\* پس گمان بردي که گرديده فلان  
 علتش اکنون هويدا مي کنم \*\*\* ساحت آن را مبرا مي کنم  
 بود مسجد را شبستاني خراب \*\*\* جان ما از آن خرابي در عذاب

هم نبودش باني تعمير و وقف \*\*\* تا شود آباد آن ديوار و سقف  
 شد به استيجار مردی ارمني \*\*\* کیسه ها از نقره بودش يك مني  
 پس مخارج کرد ما را ناگزير \*\*\* تا شدیم از ارمني منت پذیر  
 گشت مسجد میکه از اضطرار \*\*\* هست جایز این چنین راه فرار  
 گفت: آری، کردم از تو نك قبول \*\*\* علتی این سان، ولی ای بوالفضل  
 آن شبستان از چه رو جای قمار؟ \*\*\* گشته گویا مسجد ضل و ضرار  
 گفت قاضي: گر تو خود صبر آوری \*\*\* این چنین مسجد به ناحق نشمري  
 هست آن را نیز علت آشکار \*\*\* پاك باشد خانه ی پروردگار  
 چون شبستان شد خراب از زلزله \*\*\* خلق برپا کرد بانك و ولوله  
 گشت اینك خانه ی یزدان خراب \*\*\* از کجا آریم مفتی ما ثواب ؟  
 باید اکنون ساخت مسجد را به جد \*\*\* تا شود جان را حقیقت مستعد  
 لیک نه زر بود و نه ابزار کار \*\*\* هم نه معماری که باشد خبره وار  
 این چنین بگذشت سالی بیش و کم \*\*\* تا که پیدا شد عزیزی محترم  
 خلق را چون دید در مسجد خراب \*\*\* يك شبستان ساخت آن جا با شتاب  
 لیک چون نوبت به دخل و خرج شد \*\*\* جمله رم کردند و قاضي فرد شد  
 پس به جبران مخارج شغل ها \*\*\* شد به پا در مسجد خیرالنسا  
 جز زیان اما ندادی حاصلی \*\*\* باز ما ماندیم و قرض قابلی  
 تا یکی از مردمان لاس و گاس \*\*\* آن که شهرش هست مهد نرد وتاس  
 حیلتی کرد و شبستان را گرفت \*\*\* بهر درس و بحث با پیمان سفت

گرچه ترویج قمار و ذنب بود \*\*\* ليك حرفِ درس ، ذنب از آن ربود  
 کرد واجب مصطفی با این کلام \*\*\* « اطلبوا العلم فريضة » برانام  
 چون نکردی هیچ استثنا از آن \*\*\* پس مباح است این تعلم ، بی گمان  
 الغرض با این بیان معتبر \*\*\* بسته شد با وی قرار ی پرثمر  
 آن شبستان دگر، تعلیم را \*\*\* گشت از دیگر عمارت ها سوا  
 دید بازرگان چو قاضی را چنین \*\*\* درگذشت از بحث، بیش از آن و این  
 گفت: اما، زن میان مأذنه ؟ \*\*\* کو شهادت می دهد: اسلام نه؟!  
 گفت: می گویند اهل حمص این \*\*\* مصطفی باشد رسولی بس امین !  
 این اذان و هم مؤذن نوبراست \*\*\* مسلمین را این اذان گفتن سراسر است  
 راز آن برگو که مجنون می شوم \*\*\* ز این شگفتی ها، دلی خون می شوم  
 گفت قاضی: باز کردی تو شتاب \*\*\* می شود کار از شتاب تو خراب  
 این مهمی نیست آن سان صعب و سخت \*\*\* کو برآرد از دلت خون لخت لخت  
 بشنو اکنون، کان اذان رازش چه بود؟ \*\*\* و آن مؤذن قول و آوازش چه بود؟  
 مسجد ما را مؤذن دیگر است \*\*\* ليك يك چندی بود در بستر است  
 لاجرم باید اذان گویی دگر \*\*\* هفته ای گوید، اذانی مستمر  
 بر مؤذن نیز شرط است این قدر \*\*\* کو صدای وی رسد در گوش خر  
 در به شهر حمص ، بس گشتیم ما \*\*\* یافت این جا می نشد آن سان صدا  
 تا که پیدا شد زنی اهل کتاب \*\*\* باصدائی بس رسا و بانگ ناب  
 چون مؤذن شد بدین سان منحصر \*\*\* لاجرم گشتیم بر وی مقتصر

چند روزي، تا شود به آن دگر \*\*\* شد اذان گومان کمي نامعتبر

گو چو شب باشد، نمي بيند کسي \*\*\* هم نمي بينند اين مردم بسي

خود جهود است اين مؤذن اي پسر \*\*\* چون کند اقرار بر خيرالبشر؟

گويد او پس « اشهد ان » چنين \*\*\* مردم حمص بگفتندي اين

ديد ، قاضي بس بود حاضر جواب \*\*\* مي دهد پاسخ تمامي از کتاب

هرچه مي گويد، کند توجيه او \*\*\* گفت: اي قاضي، کنون اين را بگو

دفن يك زنده به حکم دادگاه \*\*\* خود چه مي باشد؟ بگو اي مردِ راه

ما همه ديديم ، در تابوت بود \*\*\* زنده در گورش نمودندي ، چه زود؟

اين چه حکم و اين چه رسم نابجاست ؟ \*\*\* زندگي در گور کردن ، کي رواست؟

اين عمل توجيه کردن نارواست \*\*\* پس عدالت کو، کجا وجدان؟ کجاست ؟

هي سخن مي گفت- نالان- ساده مرد \*\*\* غافل از قاضي که مکر او چه کرد؟

گفت: بس کن ديگر اي مردِ دبنگ \*\*\* ورنه مي دوزم لبانت را قشنگ

خود ز چيزي کو نمي داني مگو \*\*\* بشنو از من داستانش را نکو

کاین قلم اوضح بود از واضحات \*\*\* واین چنين حکمي بود از محکمت

پيش از اين يك عورتي از مسلمات \*\*\* « موتِ فرضي » خواست از حکم قضات

مرده گويا شوهر وي در سفر \*\*\* سال ها باشد ندارد زاو خبر

همسفرهايش همه برگشته اند \*\*\* جمله بهر وي ولي سرگشته اند

فاش مي گویند: شویش مرده است \*\*\* در سفر گويا که دشنه خورده است

در میان دره اي نزديك فارس \*\*\* کاروان را برده دزدان ازاساس

دسته اي گشته فراري زآن ميان \*\*\* چند تن مضروب و مقتولي عيان  
همسر وي زآن مكان گم گشته است \*\*\* بي خبر زاو جمع مردم گشته است  
بعد چندي طي تشریفات شد \*\*\* جمع استعلام و تحقیقات شد  
پس گواهان، داوران، اهل وثوق \*\*\* مردمانی از عدول و از صدوق  
راهداران، پاسداران، میر شب \*\*\* پاسگاه و آگهی، شمشیر شب  
مرگ وي را خود شهادت داده اند \*\*\* با یقین، ني حسب عادت داده اند  
طي شد از تحقیق و اعلان مدتي \*\*\* منقضي گردید از آن فرصتي  
علم حاصل شد، قرائن جمع گشت \*\*\* « موت فرضي » پس ز حکم من گذشت  
مجلسي برپا شد و ماتم نوشت \*\*\* گریه ها کردند بر آن سرنوشت  
عده ي فوت آن زمان همسر گرفت \*\*\* ماجراها زآن سپس از سرگرفت  
بعد چندي خواستگاري کرد از او \*\*\* محترم مردی بدون گفت وگو  
پس عروسي کرد و ساماني گرفت \*\*\* آشياني، نیز جاناتي گرفت  
کودکان آورد از این شوهرش \*\*\* سقف خوش بختي به بالاي سرش  
از پس آن سال هاي رنج و غم \*\*\* می رسیدش روزگاري مغتنم  
تا که ناگه مردك از ره در رسید \*\*\* گفت: هان اينك منم، اي رو سپید  
در سفر بودم، کنون باز آمدم \*\*\* با تو اکنون ساز و دمساز آمدم  
بازگرد و همسر من باش زود \*\*\* ورنه خواهم کرد در این جا قعود  
گفت زن با وي: رفيق محترم \*\*\* این زمان باشد مرا دیگر حرم  
دارم از او کودکانی تندرست \*\*\* من چگونه بازگردم؟ گو نخست؟

تو کجا بودي، تمام اين سال ها؟ \*\*\* بي خبر بگذاشتيمان درسرا؟  
 از چه پيغامی ندادي پيش از اين ؟ \*\*\* تا نگردد مرگ تو برما يقين؟  
 همسفرهاي تو گفتندي همه \*\*\* حمله آوردند دزدان با قمه  
 کشته شد چندي، فراري ديگران \*\*\* کاروان را کرد لخت آن ناکسان  
 تو از آن شب غيب گشتي گو که نيست \*\*\* جمله گفتند آن فلاني زنده نيست  
 ما ز ناچاري به قاضي رفته ايم \*\*\* « موت فرضي » تو راضي گشته ايم  
 جمع گرديده شهود و بينه \*\*\* تا بگويد قاضي آري، يا که نه؟  
 عده بگرفتم پس از آن ماه ها \*\*\* راه ها رفتم، همه خوف و رجا  
 بهر ختم تو مجالس شد به پا \*\*\* گريه ها کرديم ما ، در آن عزا  
 الغرض تو نزد مردم مرده اي \*\*\* چون تواني گفت اکنون زنده اي؟  
 گر بفهمد شوهرم عاصي شود \*\*\* پاره ده ها جامه کرباسي شود  
 ز آن سپس تا حضرت قاضي شود \*\*\* از کجا با اين قدر راضي شود؟  
 کودکانم را چه گويم من کنون ؟ \*\*\* شوهر و فاميلمان، باري فزون  
 من ز تو ني بچه دارم ، نه نشان \*\*\* ليک از اين شوهرم هستي کسان  
 خود خطا کردي، ز من غافل شدي \*\*\* سال ها بيگانه اي جاهل شدي  
 هم چنان مي گفت زن ، با جنب و جوش \*\*\* داستان هاي گذشته ، با خروش  
 مرد گفتا: چون در آن شب دزدها \*\*\* حمله آوردند از ارض و سما  
 هرکسي را کو نبودي توشه اي \*\*\* زود پنهان گشت در يك گوشه اي  
 ليک بودي مر مرا ده ها شتر \*\*\* جمله از مرغوب کالا بود پُر

هرچه سرمایه مرا بودي همان \*\*\* حاصل رنج خود و ارثم در آن  
 دل نمي كندم ز يك سو زآن همه \*\*\* سوي ديگر بود شمشير و قمه  
 گشته خرتوخر تمامي كاروان \*\*\* دزد و صاحب مال و جمعي ساربان  
 و اندرآن غوغا تو ام آمد به ياد \*\*\* سر برآورد عشق تو درد دل چو باد  
 عزم خود را جزم كردم بر فرار \*\*\* بود جماز من اندر انتظار  
 صورتم را پس به پوشيدم به شال \*\*\* كندم از تن جامه ي اطلس به حال  
 هم چو دزدان هيئتي آراستم \*\*\* پس به قصدِ كارِ خود برخاستم  
 نقره و زر، آن چه با خود داشتم \*\*\* دور از دزدان ، همه برداشتم  
 هرچه كالاي نفيس و هم گران \*\*\* شال ها زر دوز، با تير و كمان  
 جمله را بر پشتِ آن جماز زود \*\*\* بستم و پنهان بجستم با نقود  
 دزد كز دزدان به دزد نوبراست \*\*\* خاصه كان اموال هم قدري سراسر است  
 آن حرامي ها به كار قافله \*\*\* من فراري، با تمامي راحله  
 ليك از ترسي كه در خود داشتم \*\*\* با گدايان مدتي بگذاشتم  
 تا كه شناسند در منظر مرا \*\*\* با غريبان گشتم آن جا ، آشنا  
 اندك اندك مال ها بفروختم \*\*\* عزمِ عودت، سيم و زران دوختم  
 كاروان را تا به بغداد آمدم \*\*\* هم از آن جا نيز ناشاد آمدم  
 يك تن از دزدان مرا در شهر ديد \*\*\* پس شتابان جانبِ قاضي دويد  
 ك اين همان باشد كه ما را لخت كرد \*\*\* اشتر ما را بكشت و پخت كرد  
 هرچه گفتم تهمني اين نارواست \*\*\* اين چنين نسبت به چون من، ني رواست

ليك دزد و قاضي هم جنس را \*\*\* كي بود با چون مني، درد آشنا  
 پس به حبسم امر كرد و شد تباه \*\*\* آن چه را خود بافتم در بين راه  
 تا كه در زندان رفيقي يافتم \*\*\* محرمي، عالي شفيقي يافتم  
 حال خود را گفتم و دادم وعيد \*\*\* تا كه هنگام عمل زاو در رسيد  
 حاكم آمد، بازديد حبسيان \*\*\* حال خود گفتم به نزد او عيان  
 نام من در عفو سالانه نوشت \*\*\* تا شدم آزاد، زان بد سرنوشت  
 بعد از آن بسيارها رنج و الم \*\*\* نزد تو باز آمدم ، با كوه غم  
 ليك مي بينم هنوز آغاز راه \*\*\* گوئيا از چاله مي آيم به چاه  
 گفت زن: اين ها همه افسانه است \*\*\* نك مرا يك همسر و هم خانه است  
 كودكان دارم ز مرد ديگري \*\*\* با زبيده ، اصغري و اكبري  
 مرد و زن بودند اين سان در سخن \*\*\* تا كه ناگه گفت زن: هين شوي من  
 شوهران درهم به پيچيدند زود \*\*\* جنگ شد مغلوبه ي بود و نبود  
 تا كه پيدا گشت خيل گزمگان \*\*\* برد ايشان را به نزد ميرخان  
 او فرستاد آن دو را در نزد من \*\*\* با شهود و آن چه رفته از سخن  
 قصه ها گفتند تا آخر تمام \*\*\* آن دو- مرد و زن - و شد ختم كلام  
 نيك سنجيدم كه شوي دومين \*\*\* كودكانش هست مرد نازنين  
 گفتمش بگذر تو از اين ادعا \*\*\* كآن ندارد سود بهرت مطلقا  
 سال ها اين زن به خود بگذاشتي \*\*\* زندگاني اش تو مختل داشتني  
 ني فرستادي تو خرج و نه خبر \*\*\* هيچ پيدايت نبود اين جا دگر



عاقبت ناچار آمد محکمه \*\*\* تا بگیرد حکم را، بی مظلومه

گشت استعلام و اعلان این خبر \*\*\* گو مگر پیدا شود از تو اثر

الغرض طی شد مراحل بیش و کم \*\*\* تا نباشد هیچ کس را رنج و غم

حکم « موتِ فرضی » تو بعد از آن \*\*\* گشت صادر بهر مرغ ناتوان

عده بگذارد، کند آزاد جان \*\*\* هست دنیا دارِ مشق و امتحان

شوی کرده همسر تو، ز آن سپس \*\*\* این سخن بگذار و پنهان کن هوس

خاندانی را عبث بر هم مزین \*\*\* بهر تو جز این فراوان است زن

کودکان دارد زاین شویش، ببین \*\*\* رو به شهر دیگری منزل گزین

نیست در آئین ما، یک زن دو شوی \*\*\* دور شو، این قصه را با کس مگوی

مردِ تاجر گفت: تاوان می دهم \*\*\* خود زر و سیمش فراوان می دهم

گر رود زاین شهر و بگذارد به من \*\*\* مادر زهرا، سکینه، با حسن

نیز این راز از کسان پنهان کند \*\*\* خویشان را دور از این بهتان کند

یاد نارد بعد از این، افسانه را \*\*\* دور سازد از سر خود این هوا

باز گردد او به بغداد و به بلخ \*\*\* قصه کم گوید ز آن روزان تلخ

دور گردد دور، هم آن جا که بود \*\*\* بگذرد زاین زن - هم اکنون - زود زود

می دهم او را فراوان مال ها \*\*\* بگذرانند خوش، تمامی سال ها

ورنه گر خواهد کز این زن دم زند \*\*\* راحت یک خاندان برهم زند

باز گوید داستان های عبث \*\*\* ز آن چه را بگذاشته خود، در هوس

می شوم در لحظه من نزد عسس \*\*\* معجزه ریگ است و صحرای تبس

مي ڪنم درخواست، حڪم اجرا شود \*\*\* مرده بايد دفن ، هم حالا شود  
 نزد اين قاضي، يقين او مرده است \*\*\* پيش از اين تشریف خود را برده است  
 به كه اكنون بازگردد جاي خويش \*\*\* نيست يك زن را دو شو، آئين وكيش  
 بهر او زن هست در شهري دگر \*\*\* زود مي بايد شود دور از نظر  
 گر كه او را مير شب پيدا كند \*\*\* مرده اي را دفن هم حالا كند  
 الغرض ، بسيار گفتندش چنين \*\*\* يك دمي با خويشتن تنها نشين  
 بگذرازين زن، بگير اين زر، برو \*\*\* آفت اين زندگي هرگز مشو  
 بشنو اين زنهار، حمص اين جا بود \*\*\* فرض زنده، مرده گو هرجا بود  
 راه خود در پيش گير و باز گرد \*\*\* ورنه خواهي شد هم اكنون روي زرد  
 زندگاني دفن مي گردد، هلا \*\*\* بشنو اين زنهار را از من و لا  
 گفتمش آري، به پنهان نيز هم \*\*\* آن چه را بايد بگويم، بيش و كم  
 ليكن آن احمق، گمانش زنده است \*\*\* زندگاني دوزخ فرخنده است  
 من فراوان گفتم و تاجر همه \*\*\* زر نشان داد و پنهاني قمه  
 احمق كه نه اين شنيدني و نه آن \*\*\* شد از اين رو دفن ، بي نام و نشان  
 بود در اين شهر مردك مرده اي \*\*\* لاف مي زد: اي خلاق ، زنده اي  
 پس كلاه خويش قاضي كن دمي \*\*\* دور از اين جا بود او را همدمي  
 گر كه مي رفت او، زر تاجر به كف \*\*\* بود بهرش زن فراوان ، صف به صف  
 نيز مي شد حفظ جمع كودكان \*\*\* گفتمش بسيار، در اين جا ممان  
 ليك او ماند و چنان شد داستان \*\*\* كه تو خود ديدني، حكايت باستان

مرده اند این سان خلاق بی گمان \*\*\* قرن ها و قرن هائی پیش از آن  
 فهم را گر آدمی انکار کرد \*\*\* مرده بی شک ، بی خرد چون کار کرد  
 آن که می گوید خودش تقلید می ام \*\*\* نوعی از بوزینه ی ناهیدی ام  
 عصر دانش می کنم تقلید من \*\*\* دشمن اندیشه باشم بی سخن  
 خویش می گوید که محتاج ولی است \*\*\* قیمی خواهد ، جناب وی صبی است  
 یا که محجورند ایشان از اساس \*\*\* چشم خود بسته ، چون گاو ان در خراس  
 آشکارا تن زند از درک و فهم \*\*\* از خرد بی شک ندارد هیچ سهم  
 این چنین آدم ، یقین دان مرده است \*\*\* عقل قی کرده ، خریت خورده است  
 کی بود زنده هر آن کو آشکار \*\*\* می کند انکار فهم روزگار  
 چشم می بندد به روی هست و نیست \*\* این چنین انسان بگو از جنس چیست ؟  
 زندگی بی فهم بس تنگ است ، تنگ \*\*\* کار آدم بی خرد لنگ است ، لنگ  
 آری اما ، ادعاها بی کران \*\*\* نك منم فرزند کوروش ، روضه خوان  
 از فریدون آن چه مانده ، این بود \*\*\* عقل چون تعطیل شد ، دکان شود  
 پس شگفت آورد ، زاین حکم و حکیم \*\*\* « قصه الکهف و اصحاب الرقیم »

\*\*\*

گفت: آری حضرت قاضی ولی \*\*\* يك سخن- بگذر زمن، جان علی-  
 رازهای جمله احکام تو خوب \*\*\* نیست قاضی- جز تو- در ملک جنوب  
 آفرین ، صد آفرین ، صد آفرین \*\*\* لیک با من گو، تو راز آخرین  
 این دگر خود دیده ام ، خود دیده ام \*\*\* نی زاین و آن سخن بشنیده ام

صبح چشمم دید، از بود و نبود \*\*\* نیست این افسانه ی گفت و شنود

شخص قاضي.. من چه گویم بیش از این؟ \*\*\* حضرتت خفته به رو، روی زمین

نوجوانی تازه رُسته خدِ او \*\*\* پس نگویم بیش از این، از مدِ او

خود برآورده ذکر، هم چون قضیب \*\*\* خویشتن دیدم، بگو مردِ نجیب

آن چه شخص من از آن بس راضي است \*\*\* بس کنم دیگر، حضورِ قاضي است

گرچه او را شرم بود و واهمه \*\*\* زان چه می گوید همه، آری همه

گفت با خود: گر که قاضي رم کند \*\*\* و این فضولی های من را دم کند

هم چو آن مرده، که زنده مرده بود \*\*\* خویش در تابوت او را دیده بود

گر دهد فرمان به دفنم، چون کنم؟ \*\*\* با زبان خود، خودی داغان کنم

کاش می خشکید يك دم، این زبان \*\*\* کو نمی گفتم مگر، این سان عیان

با چنین شهر و چنان زنهاها \*\*\* کاشکارا دیدم آن را، بارها

بعد از آن الطافِ بی حد و شمار \*\*\* کز جنابِ قاضي ام، آمد به کار

خطب کردم خطب، حرفی بس عبث \*\*\* این چه پرسش بود، کو فریاد رس؟

من غلط کردم، غلط کردم، غلط \*\*\* و رغضب گیرد به من قاضي، غضب

خود چه سازم، کیست این جا یاورم؟ \*\*\* یا که دارم، تا شفیعش آورم؟

صبح تا اکنون به وی محرم بدم \*\*\* از چه رو با نقطه ای مجرم شدم؟

در دل خود داشت پنهان عالمی \*\*\* سایه افکنده است ترس مُظلمی

ناگهان اما، برآمد معجزه \*\*\* هم بدان سانی که درکش عاجزه

دید می خندد زدل، قاضي القضاة \*\*\* نذر کرد آن دم، سه ساعت از قنات

اندکي رندانه او را بنگريد \*\*\* پس دلايل را، يکايک آوريد

داستان قاضي چنان توجه کرد \*\*\* کو خجل گفتم که صد احسن به مرد

قاضي حمصی، يقين کردم تکی \*\*\* بر فراز چرخ ، جنس موشکی

گشت ايمانم چو کوهي استوار \*\*\* بي قرارم شرح آن را بي قرار

خود بفرما، تا به تاريخ بشر \*\*\* جمله بنويسيم، بي خوف و خطر

گفت قاضي: بشنو اينک توسخن \*\*\* جمله اسراري که مي خواهي زمن

بود بازرگان پيري، پيش از اين \*\*\* ثروتي بي مثل بودش، در زمين

مرد و از وي ماند يك کودک به جا \*\*\* جملگي اموال او لنگ در هوا

قيم وي گشت دزدي بي نظير \*\*\* کاندرين ملک است بس شغلي خطير

مي بخورد اموال او را ، بيش و کم \*\*\* يادگاري مانده از ملک عجم

سال ها بگذشت و کودک شد جوان \*\*\* مادرش پيري خمود و ناتوان

ليک غارت گشت در اين سال ها \*\*\* ديگرانش مقتدا و مهتدا

تا به من گفتند از خاصان تني \*\*\* کو کبيراست اين پسر، صاحب فني

گرچه بي ريش است و تازه ، نوجوان \*\*\* مي تواند کار خود را، مي توان

ديده بودندش کسان ، در محفلي \*\*\* داده دل، قلوه گرفته حاصلی

او يقين داد و ستد را قابل است \*\*\* کامل است و بالغ است و عاقل است

مصلحت باشد که بهر حفظ مال \*\*\* خود به کف گيرد هر آن چه مانده حال

ورنه با اين سان ولي و قيمی \*\*\* مي نماند بهر وي بيش و کمی

ليک مي بايد بلوغ وي تمام \*\*\* تا شود ثابت، به نزديک امام

سد باب الشر و احياء الفقير \*\*\* كان فرضا للقضا، خير كثير

عون مظلومان و خصم سارقان \*\*\* هم ملاذ الخلق ، زيب العابدان

حجه الاسلام و قاضي، مجتهد \*\*\* حاكم شرع و امامي مستعد

هم ولي و هم رئيس مسلمين \*\*\* غوث محرومان، غياث المستكين

آن كه فعل و ذكر او خير تمام \*\*\* جملگي گفتار او خير الكلام

نائب الحق و الامام المنتظر \*\*\* واسط الفيض ، خطيب المؤتمر

سايه ي شخص خدا، روي زمين \*\*\* حضرت قاضي، امام المسلمين

كي شود راضي كه در ملكي چنين \*\*\* ظلم بريك تن روا گردد مهين

پس بيامد بهر اثبات بلوغ \*\*\* هم صدور حكم رشدي بي دروغ

من نگه كردم ز هارش، مقعدش \*\*\* خالي از مو بود- سرتا پا- قدش

از خجالت آلتش خوابيده بود؟ \*\*\* يا كسي او را شبي گائيده بود؟

هست بالغ اين پسر، يا كودك است ؟ \*\*\* لاي پايش- نيز- شايد فوتك است؟

حكم شرع است و نباشد ملعبه \*\*\* « ماء عذب كان فيها المشربه »

پس به رو خفتم ، بريزد شرم او \*\*\* شايد آن گه سر برآرد ، نرم او

گو مگر احيا شود حقي ز كس \*\*\* گفتمش تا ته فرو كن، يك نفس

پس چنين بودي كه ديدي داستان \*\*\* قاضي ام من خود ، ز عهد باستان

بهر اجراي عدالت شايقم \*\*\* مر رعيت را امامي لايقم

من غياث المستغيثينم عمو \*\*\* قصه را گفتم ولي با كس مگو

چون عوامند اين همه، ني اهل دل \*\*\* پس نبايد ساخت ، آب جمله گل

رمز را خاصان فقط شایسته اند \*\*\* چون که « سرالحق » همه دانسته اند  
 هست « کالانعام » آری این عوام \*\*\* گاو و خر، یا حضرت میمون تمام  
 گشت آن مردِ مسلمان در شگفت \*\*\* ز آن همه احکام شرعی، سفتِ سفت  
 آن چه در درزش نه مویی جا شود \*\*\* نی امام و قاضی اش رسوا شود  
 گاه دروازه ست و گاهی سوزنی \*\*\* اشتری وارد شود از روزنی  
 آن چه خواهد نزد او پیدا شود \*\*\* و نخواهد قبله ی حاشا شود  
 گاه ملیت شود خود ضدِ دین \*\*\* دین و ملیت بود گاهی قرین  
 پایانِ ناخوشِ داستان :

می شوم گاهی چنین ، گاهی چنان \*\*\* ور بخواهم خود ، امیرمؤمنان  
 دشمن من- هرکه- قطعا کافر است \*\*\* دوست دارِ من علی اکبر است  
 زیر می باشم خودم ، گاهی به رو \*\*\* مغز را می دهم من ، شست و شو  
 هر طرف باد است، خود آن سو شوم \*\*\* گاه حتا ، حضرت یابو شوم  
 هرکجا خواهم روم ، حاکم خودم \*\*\* دشمنِ مظلوم و هم ظالم ، خودم  
 الغرض من هرچه خواهم آن شود \*\*\* پس به تخم، عالمی ویران شود  
 سودِ شخص من، به آنم هست و نیست \*\*\* ورکه اجدادم به هستی ریست، ریست  
 رشوه را گر من بگیرم جایز است \*\*\* فیض می بخشم، وجودم فیاض است  
 من چنین هستم ، چنان هستم ، چنان \*\*\* گاه خود کیرم و گاهی کیردان  
 آفرینش، اشرفِ خلقش منم \*\*\* از طفیل من بود هستی، منم  
 نام من در عرش بنوشته خدا \*\*\* هرچه هستی هست بهر من فدا

عین رحمت ، بحر علم و فضل و جود \*\*\* قدسیان کردند، شخص من سجود  
 عالی ام من ، عالی اعلاستم \*\*\* کافران را تیغ ناپیداستم  
 قول و فعل من بود، حکم حکیم \*\*\* سایه ی مهر خداوند رحیم  
 جمله گی پیغمبران، تفسیر من \*\*\* هم ولی الاولیاء تحریر من  
 معنی هر دین و هر علمی منم \*\*\* هرکجا جنگی و یا سلمی منم  
 قطع دعوا را فقط من می کنم \*\*\* هرچه حاشا را فقط من می کنم  
 من منم ، آری منم ، آری منم \*\*\* گر منم ، پس کو کدوی گردنم؟  
 گردنم گاهی شود، هم گردنم \*\*\* گردنم را هم ، بپرسید از زنم  
 من زنم من ، نی زنم من ، می زنم \*\*\* خلق عالم را ، چراغی روشنم  
 هو منم ، یا هو منم ، یا حق منم \*\*\* حاوی کل ، جامع مطلق منم  
 پس به دور آمد، سماعی گرم کرد \*\*\* ساقیان را رقص مستی نرم کرد  
 بزم را دیدم چو بزم عارفان \*\*\* هی زدم برخود، ممان این جا، ممان  
 هرچه با خود داشتم بگذاشتم \*\*\* جل پلاس خویش را برداشتم  
 آن خسارت ها، جرایم ، روی میز \*\*\* با دلم گفتم ، همه در کیسه ریز  
 دست چون بردم ، به سوی سکه ها \*\*\* وحی نازل شد هم آن دم از سما  
 نصف باید کرد « نصف لی و لك » \*\*\* جمله اما بهر آن يك برگ تك  
 آن که راه فوز تو هموار کرد \*\*\* در درونم چیزکی پروار کرد  
 رو که گر يك دم بمانی نادمم \*\*\* مر امامت را به مسجد قادمم  
 پس دم را روی کولم ، با شتاب \*\*\* جستم و جستك زنان سوی ربط



شرط کردم تا که جان دارم به کف \*\*\* سوي شيخان ننگرم، هر صنف و صف  
 چون که این قومند هیچ و هرچه هست \*\*\* موش کوران رذالت ، جمع پست  
 گر به ظاهر دیدي او را جنس موم \*\*\* دور باید گشت زاین اصنافِ شوم  
 کاین همه جنس دروغند و ریا \*\*\* آفرین بر این شمایل ، مرحبا  
 لحظه اي در لحظه اي ، دیگر شود \*\*\* قاطري ، اسبي ، الاغي ، خرشود  
 این دگر عین پلیدی هست و بس \*\*\* نام خود کرده ، منم ني بوالهوس  
 گو چه خوش گفته که افیون بشر \*\*\* مي نماید در دمی آدم چو خر  
 خویش مي گوید که عیدم من ، عید \*\*\* اشتري از کوه سنگي شد پدید  
 زاده از مادر گنه کار و پلید \*\*\* کرده باور روسیاه و روسپید  
 جمله خیر و شر هر نابخردي \*\*\* مي پذیرد هرچه ، از دیو و ددي  
 از چه هر پیغمبري گشته شبان؟ \*\*\* این چه رازی هست گردیده نهان؟  
 بی شمار افسانه و افسون ز چیست؟ \*\*\* و این همه قهر و غضب از آن کیست؟  
 این چنین ایمان کور و ضد فهم \* مردم این خاک را، این است سهم  
 کرد بیدادي قباد از قتل عام مزدکان \*\*\* کونه بخشایند در اعصار بر ساسانیان  
 ننگ این افسانه اما تازیان را ره گشود \* تخت شد منبر تمامی ملک را غارت فزود  
 سوختند ایران و از بُن ، جان و تن \*\*\* جملگی بیمار ، هر مرد است و زن  
 شادکامی گشت: آه و اشک و غم \*\*\* هرچه نیکی بود رفت و ، ماند ذم  
 قرن ها بگذشت ، ترک و تازیان \*\*\* هرچه گو کردند ، با ملکِ شهبان  
 آن چنان کشتند و ویران شد اساس \*\*\* تا مغول گردید پیدا، با سپاس

گرچه از بن کند تخمِ حاکمان \*\*\* ليک بعد از قرن ها سود و زیان  
 جز نظام الملك و خنجر بس نماند \*\*\* عارف و درویش ، دیگر کس نماند  
 کوچ کردند از جبل عامل ، همه \*\*\* با محقق ، حر و بسیاری قمه  
 پس تولا و تبرا شد شعار \*\*\* کشته از مردم- چه گویم؟- بی شمار  
 تا که با خون ، فرقه ای تسجیل شد \*\*\* « رافضی »- آری- چنین تأویل شد  
 عید زهرا شان عمرکش، در ربیع \*\*\* سر زد افعالی که- بس گویم: - فجیع  
 گشت شب هایِ قلم برداشتن \*\*\* هر گناهی را، ثوابی کاشتن  
 پس قزلباشان چه کشتند و نوشت \*\*\* جعلِ فرهنگ و دیانت شد سرشت  
 يك نفر صد جلد گفته ، حرفِ مفت \*\*\* دیگری گاده است ، با چیزی کلفت  
 قصه ها و قصه ها و قصه ها \*\*\* سرگذشتِ غصه ها و غصه ها

\*\*\*

این چه ملت بود و با وی پس چه شد؟ \*\*\* من نمی گویم چه شد، اما چه شد؟  
 خود سکوتم بس، زبان ها ناتوان \*\*\* گند بویش ، از کران تا بی کران  
 از بیان خارج بود این سرگذشت \*\*\* و آن چه بر ایران و ایرانی گذشت  
 گریه هم تسکین این ماتم نداد \*\*\* این چه دیوی بود، در ایران به زاد؟

پایان

« داستان قاضی حمص / م. ر. زجاجی . تهران : ۱۳۷۸ و ۷۹ »  
 منتشر نشده تا کنون .

# ParsBook.Org

پارس بوک، بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی زبان

# ParsBook.Org



The Best Persian Book Library